کار آن [illegible] از مناقشه و مفاخره بمکافحت و مناطحت انجامید بمجادله یکدیگر را با سنگ و مشت
همی کوفتند و از این سوی بدان سوی همی کشیدند

[illegible] خواستند و در حضرت امیر عالی
[illegible] در مقام [illegible]

[illegible] در حقوق ملل ضبط است
[illegible] راه منعی برای آن نیست
[illegible] در حقوق ملل ضبط است هرگاه دریکی ولی انقلابات [illegible] موجب دفع امنیت
[illegible] انقلابات [illegible]
[illegible]
[illegible] در مقام دفع انقلابات و تصفیه [illegible]

[illegible]

دیوان املح الشعراء مرحوم میرزا [illegible] غفر له

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد و ستایش بیعد خداوندی را سزد که در شورستان [illegible]
وجود سلطانی است مستقل و قدرت آرایش تا ظهور جمهور مکنونات عوالم
شهود برهانی است متبدل منعمی که هزار گونه اطعمه برخوان نعمت بیدریغش [illegible]
احیای بنی نوع بشر نهاده و فطرت انسانی را از قوه ناطقه [illegible] بر سایر
حیوانات مزیت دیگر بخشوده باران عطایش در دامن زمین [illegible]
دهقانهای در زمین بپرورید و خوان عنایتش بر ساحت زمان مخصوص [illegible]
میوه‌های گوناگون گسترده مقدری که از گل تیره لاله صد رنگ برآورد و [illegible]
آب [illegible] نقش دلفریب بیان شوخ و شنگ فرا نگارد [illegible]
که گردد از آب صورتگری سبحان من جعل الفضائل کلها

مجموعة فی فطرة الانسان و تحف صلوات زاکیه و تسلیمات نامیه بر عرش
مرتبه مقدمه مجموعه نصفت و خاتمه رساله رسالت سرور کاینات و خلاصه موجودات
حضرت خاتم الرسل و هادی السبل و سید الکل فی الکل کنجینه دار علیت العلل و مهر سر
لاریب مشرف بخلعت کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین و مختوم بخاتم
و لکن رسول الله و خاتم النبیین محمد المصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
و تحیات زاکیات و تسلیمات متبرکات بر آل اطهار و بخصیص شافع روز محشر و ساقی
حوض کوثر امیر المؤمنین حیدر صلوات الله الملک الاکبر که حدیث انا و
علی من نور واحد در وصفش دلیلی است واضح و در روایت انا
مدینة العلم و علی بابها بر فضیلتش برهانی است قاطع و لدیح کلام من الرحمن
نحو خیارکم فان سلمی لا یمتن بابکم در عهد سلطنت و نوبت خلافت سلطان
السلاطین جهان شاهنشاه ملک گیر کشورستان مولی الملوک العرب و العجم مالک
رقاب الامم الحافظ لدین الله المؤمن عبد الله المظفر فی سبیل الله ظل الله تعالی
فی الارض قهرمان اهل الدنیا بالطول و العرض کهف الاسلام و المسلمین خسرو دریا
زمین ناصر الدین شاه که بزم چون رها کرد خدنگ از دل سندان گذرد

بین الملوک الغابرین و بینه | فی الفضل بین الثریا و الثری
نسخت الخلائق الحمید ما بقی | فی الکتب من ذکر الملوک و قیصر

مجموعة

ونیز در عهد ایالت و حکمرانی حضرت قدر قدرت قضا صولت شاهزاده والی العقل و وافر الفضل باذل عادل و ملکزاده کافی کافل اعظم اکرم افخم ظل السلطان ادام الله ظلاله علی رؤس الانام که شاهنشاه زاده ایست والاگهر پروه دار اشکوه با طلعت خورشید و سعادت ناهید و چهر منوچهر و شکوه جمشید

بیت
فرشته ایست عیان گشته در لباس بشر | حقیقتی است برآورده سر ز جلباب مجاز

در دار السلطنه اصفهان بهشت نشان که اعظم ممالک محروسه ایران است سمت تدوین پذیرفت اما بعد بر سر اثر ضمایر اولی الابصار پوشیده نماند که جامع این اوراق علی محمد منشی فرزند آقا میرزا محمد علی اصفهانی که نام بزرگوارش چون شخص نامدار اشتیاق بیکر غیرت آنارکی وکالت حلم را قلب و دریای مروحی را لبان

بیت
جناب تاد رین کاز کهپر خرد است آموزکار

تا برامتثال اشاره یکی از اجله احبا که آقا میرزا نصر الله ادره الله صفوه العلم نیکو منش کلیم دیوان مرحوم میرزا عبد الله که در ریعان جوانی سرگشته تخلص نموده در اواخر باقتضای سبک درویش و صفوان اصحاب انجمن شهبا تخلص نمود و هر غزلی باقتضای حال بدست غیری بود در جمع آوری و ترتیب نمایم و مجلدی سازم بنابر اشتیاقی که از انحصر شد رنجها بردم و مشقتها کشیدم تا هر غزلی را از هر گوشه بچنگ آوردم و خون دل خوردم

تا بتوفیق ایزدی مرتب نمودم و سعی بلیغ در تصحیح اشعار آن کردم بحمد الله الملک الودود نقاب خفا و حجاب از چهره مقصود برانداختم و شاهد مقصود به نیکوترین وجهی کشوده گردید اولا ابتداء شرح حال شهبای نام آمیرزا عبد الله باتفاق سخن سنجان عالم استاد سخن باستحقاق و سرآمد دانشوران آفاق مولدش اصفهان پدرش حاجی فریدون گرجی که با چندین دیگر در عهد پادشاه مغفور محمد خان قاجار از خاک ایران آوردند و از نجیب زادگان گرجستان بود سنه ۱۲۴۵ دولت و چهل و پنج ازمادر خود که اینهم گرجیه بود متولد گردید آثار کمال از عنوان صحیفه جمالش ظاهر بود هنوز بحد بلوغ نرسیده بود که از آنجا که آثار فضل و بلاغت و علو ذهن و وفور ذکا و سلامت نفس در آب و گل خود سرشته دید مدتی در مدارس تجدد متکداری مدرسین بیلمیذ و تلمذ ازمش خطه مشقتها برد و از تعلیم و تعلم المنهاک شد تا اندک زمانی دوره علوم صرف و منطق و کلام و عروض و قافیه را دید و تمام مراتب علوم را در ربع خط نیز حظی وافی حاصل کرد از نیکوئی خلق و درستی خوی از طلاب و قرناء زبان در میانه اقران و ابنای زمان یگانه عصر و فرید دهر گردید طبعی سلیم در نظم مضامین لطیف و سبک معانی ظریف را بمقدار عروض و قافیه را بر سبکی خوش و روشی دلکش خندان نمود و علی الاتصال با عدم

در طلب فضل و ادب و جمع اشعار جان لب و روز و شب می آورد تا طبعی حاصل کرد از نفاق خالی و همتی بدان سان متعالی که هرگز چشم طمع برد باز و دست آز بسوی کسی دراز نمی کرد و نت دو نان از دونان نمیکشید آتش استکلاش از خوان خسیسان نمی چشید با وجود فهم و فراست و فضل و کیاست و حسن سیرت و پاکی سریرت قوت سال آنکه ... و با عدم قوت سال قوت شغال حلاوت گفتار و مضامین هر گونه اشعار همی مقالات مولانا ابو اسحق حلاج شیرازی را منسوخ کرد انند در این طبقه و اصحاب حال بل سایر شعرای شیرین مقال روشی خاص و طرزی مخصوص دارد که از احدی دیده نشد چنانکه باید و شاید گفتاری کرم در گفتاری دانشد و سال یکهزار و دویست و هشتاد و نه بدرود جهان فانی نمود ۱۲۸۹ از عملیات وی معلوم می شود که نگارش میرود اسباب خبرت و ادب را کافی است و این رباعی را بجهة تاریخ وفاتش میرزا عباسعلی متخلص بنجم که از جمله شعرای فصیح و نا... ملیح از طایفه بختیاری و بابی شده حضرت باری است و در اصفهان و پرورش یافته همان ... اما گشته نظم کشیده ... ۱۲۹۲

افسوس که شهبای با فضل و هنر | از ملک فنا سوی بقا کرد سفر
گفتا پی تاریخ وفاتش خرّم | ای وای که شهبا نداریم دگر
۱۲۸۹

چون نسبت این غزل بحضرت خاتم النبیین بود مقدم بر غزلیات داشته شد

هر که شود کاسه لیس آل محمد | برخوردار از سفره نوال محمد
نخله طوبی بجز تست که گردد | دیرکی از خیمه جلال محمد
بیضه اسلام را خدا ز ازل داد | پرورشش زیر پر و بال محمد
مشک ختن پر بهاست چون ز رقم زد | عاشق بیرنگ شد بخال محمد
نام خدا را نمود فاش بعالم | بانگ اذان خوش بلال محمد
خورد ... اندک ... | خواست که گوید منم شغال محمد
چینی همه ظرف چینی است بچه ارزد | در بر یک کاسه سفال محمد
میدهم از دست مال و ملک جهان را | بر سر تاری ز دستمال محمد
هر چه بگشتم بهر شال بباشد | قیمت یک رشته شال محمد
هشت بهشت خدا که ملک وسیع است | هست هزاران یکی ز جلال محمد
آتش دوزخ تهوع خانه خانان | هست یکی جبه از زغال محمد
خورد بدار العیار مملکت دین | سکه اسلام زر ریال محمد
هر که چو سر رشته داشت دید حق عین | نور خدا دید از جمال محمد

در [illegible] مبارک کهم — نعل حکم و دل عقل آسمان [illegible] انگشته

در [illegible] شاه دیوانه [illegible]

فرای حضور مبارک کهم — نعول حکم و دل عقل اسلامی ما [illegible] سوار [illegible]

در [illegible] شاه دیوانه [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کلام حق و [illegible] سرکشته [illegible]

[illegible] علیه الرحمه [illegible] کمال الماس را دانم

[illegible]

[illegible] سرکشته [illegible]

بعلطف ملان زتریاقی نماند رحم برد لبها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها

رسن میلم لشرمنی است روز و شب که او [illegible]
تو خی نیستم مایل بدین شیرین شمایلها

مرا از نقل دل برداشتن نقلی است [illegible]
خصوص از نقل [illegible] کروی [illegible]

بیاید [illegible] در محشر
که بگذارد مقامی های زرد آلو [illegible]

شغالان را بود انگورهای باغ ارزانی
بجز سان خو کنم زین پس میوه‌های [illegible]

چه خواری‌ها کشیدندی بنا چاری ای نانان
کسان کانارها دیدند شب از خوان [illegible]

نخورده آش برگ پشت پای خویش سرگشته
جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

[illegible]

مشهور گشته است در آفاق نام ما
زین اشتهای بیحد ما لا کلام ما

با ما کسی چگونه زند لاف پرخوری
کاین سکه رازدند در اول بنام ما

گر روزی جمیع خلایق کنند جمع
گردد غذای مختصر صبح و شام ما

ان کنبد بزرگ که در مسجد شهر است
سرپوش کوچکی است زبقاب طعام ما

جامی زجام کمشبه آید باصفهان
گر عکس آش برگ ببیند به جام ما

بندم خیال پختن نان در تنور دل
این هم یکی بود ز خیالات خام ما

بس برده ایم سجده بنان همچو زاهدان
دشوار گشته است قعود و قیام ما

پیرانه سر چه ما بجهان بار کشکیم
واجب بود به پیر و جوان احترام ما

قنادی کسی برساند ز ما سلام
وانگه ز روی لطف بگوید پیام ما

چون ذکر خیر ما همه شیرینی شماست
دور از مروت است [illegible] کام ما

از فیض عام شربت نارنج عاقبت
پیش از سکنجبین بجهان شد قوام ما

گر لیت با غبان برخ ما زمیوه در
از روی خدای [illegible] انتقام ما

بربن چهار و خربزه بنهند وانگه بود
بکهند بیش استرو اسبه غلام ما

اکنون نهند ار سر خود پر دلان غرور
زینسان که گشت توسن خربوزه رام ما

از بس که آتشم بدل است از غم کباب
سوزد سمندری که کند قصد بام ما

عمریست تا که حسرت ماهی [illegible]
هرچند سالهاست [illegible] بدام ما

باشد همیشه خیمهٔ اجلال ما بپا — گردد اگر بمطبخ سلطان مقام ما
مشکل که روز حشر برآریم سر ز خاک — تا بوی قرمه بر نرسد بر مشام ما
البته اشتها برهاند تو را ز جوع — انعام عام صاحب والا مقام ما
میر خجسته فتحعلی خان که هست جود — دارای مهر رای فلک احترام ما
یعنی سلیل آنکه بمدحش سروده است — حافظ خجسته شاعر شیرین کلام ما

دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

هر کله چو من بار کنم صبح دمان را — صد لرزه بر اندام فتد شیر ژیان را
هر سوره سبیلی بکنم چرب گر آرند — هر روغن موجود که باشد همدان را
از مطبخ گرمی که در او دود دمی هست — دورم نتوان ساخت چه از نار دخان را
بوئی برسد ار مشامم ز قرمه بمشامم — گر بار گذارند همه دیگ جهان را
گر پرده دلمه بدرم در نظر خلق — یکلحظه کنم کشف دو صد راز نهان را
بنیاد زمین را بر سانم به سر آب — گر گس سر خاک کشد صورت نان را
گر تیک [illegible] بکف از هم بتنم — صد پاره کنم گون زن شیر و سنان را
از خربزه دل بر بکنم گر بی قلم — رستم بره آرد بسر کینه کمان را
چون توسن خربوزه شد رام [illegible] — اندر کف تقدیر نهادیم عنان را

ور باغ اگر فصل بهار هم گذرا شد — از میوه نه بینند دگر نام و نشان را
هر کس که زرآلوچه کند منع دل من — بیند به تن خویش بلای یرقان را
آلوچه خورم ار چه بود دم بدم زود — گیرم ره قهر قو و طرق ریغ ران را

از بس که گرسنه گرفت است تن از شکم سیر
پیوسته بخوان مدح شهنشاه جهان را

بندد در برزخ اگر این قفس ما را — وقت غذا اید اگرم هر شام را
از مطبخی هر شب اگر دود رود اندر هوا — از پای نشانم سر کاچی کنم صبح و شام را
دانی چرا از مطبخم راند مطبخی به سخن — گفتند خوردی هر چه بود از کچه [illegible] را
چون آستین لا نکنم وقت غذا از در — [illegible] ره بر سر دون [illegible] را
گر آش بر کی می پزی دیگش نه در پیش من — قاشق بکجا نب فکن در گردش آورد ما را
دستم بزن بر دل دگر از درد جوع در گذر — دیگ بیا و ز فغان این طبل بی هنگام را
دوشینه بوی سیر داغ از مطبخی بشنوده ام — وامروز گردم زان غلط ره مسجد و حمام را
از من بگیسائی بگو از خرس آدم — بگره بجا طریکذران حال او لوالارحام را
موری برد گر ریزه از خوان من غارت کنم — شش فرسنج از بالای جو با ساز [illegible] تعام را

عمری در این اندیشه ام بر هانم از خوان فلک
قرص خور و قرص مهش تا کی بیابم کام را

پیش من گر بنهند حلوا را — میخورم هر چه هست یکجا را
روح از قالبم کند پرواز — بینم ار روی روح افزا را
سیر وار با نشنید ار بیند — قامت قند سرو بالا را
آفرین بر مربی بالنگ — کاینچنین پرورد مربا را
بازلیبیا همان سر است مرا — که لبازی بجان خلیبا را
گر سرم سیر و در سر بنهم — شور کله هوای کیپا را
هر که چون من زبان کله خورد — یابد البته نطق گویا را
گر بود منفعت بوی هم بخورم — آش تمر و سماق و قار را
بوی سیری نیاید از دم — گر خورم سیر روی دنیا را
تا لبی تر کنم نمانم خشک — همچو بسحل بسام دریا را
گر خدای جهان نبرگشته — بدهد ملک روی دنیا را

وجه انجیر و نار خواهم داد
ساوه و لنگر و دو عقدا را

بران عزمم که سازم دکه قناد ما را — اگر دستم رسد تا زنده ام بهر زنا را
مرا باشد اگر جانی فدای راه آن سازم — که در چشم نهد از لطف قارروح افزا را
عجب گر باغبان سروی نشاند بر کنار جو — اگر بیند قد دلجوی قند سرو بالا را

فرشته خوی آن خلقی که بر بست قاب طعام من — نیالاید دست و دیگ من
مرا عهدیست با کله که گر صد بار خوردنی — نهم از دست و نهم کاسه کیپا را
من بی برگ را از آش آید سیر خوش — نه به حسن رخ یوسف نگو غم زلیخا را

کبابی را بگوئید شش کباب ار میکند حاضر
نهد البته در پهلوی او شبعات نعنا را

تا که وصف اطعمه کردم شعار خویش را — تیره کردم من حقیقت روزگار خویش را
بس نمایندم ز بر خوردن همی مردم بهم — چون کنم نه هم رکف شهر و دیار خویش را
خون دل خوردن مکافاتم بود گر بعد قطع — مهر زردالو در خستان انار خویش را
گفت سر شیر از زبان ماست روی باکمی — ترک کهی از چه یار گون نقار خویش را
تا حاجی کله بر گیرد ز کارم بعد از این — از کف این سارایان ایدل مهار خویش را
ایکه لاف از خربزه با ما زنی وقت خوف — تا دهم جولان در این میدان حمار خویش را

اشتها گیر بگیر مرد و زن را کگریز
گر بگوئی قصه سیر ار و یار خویش را

کو شکم گرمی که در این سوء سرسم ما — هر صبح حلیمی بگذارد بسر ما
از بوی خوش قرمه فرون مست و خرابم — از مخلب شهد چه اندیشه در برما
در جلین و خطارف حکایت صحبها — بر قاب بلو دست کشیده دم [illegible]

۸

نان شکم هست بسیار بد لقایی — کاین جامه بود در خور انقامت عنایا
سرسبز بماند همه عمر کبابی — پهلوی کبابم بنهد از دسته نعنا
بریان ندهد دست و تبانی بولانی — زانسان که سخن گفتن من هست تابا
زین بیش بچنگال بدم دست رس و بود — سرپنجه شیر افکن بازوی توانا
دانسته بپاسبانی سر اهر چه بدست — بهرم همه را از عوض کله و کیپا
از روی حقیقت نتوان خواند مرا مرد — از بس نزدم صبح یکی کله تنها
بسیار نظر از چپ و از راست فکندم — موجود نشد شیر نشد ملک مهیا
از مهر گره بیک سره دل بار گرفتم — جمعی که ندارند یکی دیده بینا
یک بیضه مرغی نبود در همه عالم — شاید که بجوییم بسی منزل عنقا
تا چند خورم حسرت کنگر همه عمر — این خار بدل گشته ای کاش بجا ما
شب تا بسحر باشدم از فرقت انگور — از دیده بدامن همه دم عقد ثریا
بر سر همه را شور ز شیرینی و ما را — تنها نه همین میل فرو بت حلوا
مطبوع ترا زد که قناد نباشد — گر فصل زمستان شودم منزل ماوا
نقلی اگر از نقل بود منتقل از پس — سازیم مهیا ز برای شب یلدا
بر پای دل از نقل بل البته گذارم — زنجیر که اینست علاج دل شیدا

عمر لیست

ایضاً له

عمر لیست به پشمک بودم انقت جانی — پی مهرویم نیست یکی موی بر اعضا
در حلقه ما جمع پریشان نبد اینسان — ماه رمضان نام نشانی ز زلیخا
زاهد تو خدا خواهی و خرما بنداری
جائی بسوی مسجد و راهی بکلیسا
انتظاری مده ای دوست به خوان جهان — گر بگو نیست بکش بخنی و آو ر نان را
در برباچه فروشان بنهد از سر خود — پور دستان بجهان گرد فن و دستان را
نیم جانی است مرا در تن و در پا فکنم — یک بسی کاورد مرده باد بخان را
گذر بخته اگر شام خورم نوبت صبح — باد گوزم بهم اندر شکند سندان را
هم ز بی کاه و جوی رفت ز من از دست — من نهادم بگر و رودکی و پالان را
دیده ام خواب پریشان و تعبیر نبود — سال آینده خوری خربزه خوران را
قند درمان دل خسته من اید لیک — بخت آن نیست که حاصل بکنم درمان را
اگر از نقل لب از زند مرا بختی — همه عمر بجان می طلبم زندان را
جوئی و حوضی و دریائی و آب باری — در خورم آمد جای جکنم فنجان را
منکه یکلخطه کنم لوط ز بستان زلو
از چه آلوده بیالوده کنم دندان را
ای دل به بین چگونه ز خون فرو شما — یکبار بین شد بر کیپا فروش ما

۹

بر باد رفت عاقبت اندر سر شکم — کاخ و سرا و خیمه و خرگاه و کوش ما
شها ز نوی کلیه از پا فتاده ام — گر سر بدر شد است بیچاره بوش ما
ای آنکه دیک خوانش تمانی صدا نمود — هر شام بر سپهر رسانی خروش ما
دوش از فغان و ناله فغانم بچرخ رفت — بی توشه نفس قاطر طور حموش ما
از فرقت کره نه همی دیده کور شد — گوئی که کر شد است بیچاره گوش ما
در حجره بی غذا نه همی کور و تشنه دل — هر شب عصا بدست روانه است موش ما
چون نیست نان سیر سر پرست از برای جسم — گر زنگذر دریغ نباشد بدوش ما
یاران ترحمی من پیر شکسته را
سر گشته کرده پشمک پشملیه پوش ما
کنونکه مرده شمر دید زندگان ما را — نخورده ایم بماه برات حلوا را
نهند اگر دو سه لوزینه از کرم بر ما — بحرخ حکم بفرمان دهیم جوزا را
بیا دسر و کجا پا نهم سوی بستان — چرا ز دست دهم قند سرو بالا را
تمام ماه خورم حسرت سمر رمضان — ازانکه از دل و جان مایلم زلیبا را
مرا لبست به تنها بود ز پشمک شور — که دل ربوده زن و مرد و پیر و برنا را
ز بعد مرگ امید حیات دیگر هست — اگر بتربتم آرند روح افزا را
بروز کار چه ما هر که پی نبرد بود — نبرد لذت شیرینی مربا را

دو هم ما

دو صد هزار قدک میدهم بهر دو اگر — دو هزار قدک اورند خرما را
ز بهر بار خورم چیه خون دل ایکاش — دهد بتول بمن شاه ملک عقدا را
کسی مباد بفالوده گرد د آلوده — بحال ما بکر چشم اشک پالار را
دلا چه نیست کبابی برای ما موجود — چه از دست گذاریم بوی نعنا را
بماه روزه مرا سیر کن شکم هر سال — منه ذخیره بعمر دو روز فردا را
فدای کاسه لبریز آش برک کنم
اگرچه از سر مستی است جام صهبا را
گر چند روزی سیر و پر میخوردمی انجیر را — از قوت بازو دهم یکمشتی زنجیر را
حاشا و کلا کله را من دست برد ارم ز آن — با پیل آویزم از آن سر پنجه بحیم شیر را
دم از مرغ عفر منیر ند در پیش من نا قابلی — گر بانگ خر نشناخته زیرو بم کفگیر را
پس از کلیم خویشتن در پیش پشمک پا بکش
ای نوجوان حرمت بنه این پیر پا تدبیر را
روزگاری شد که میجویم بجستن درویش را — کو زحق هر شب نخواهد زرق شتمیه پیش را
تا شکم بر ورد نم شد پیه نهادم در دست — صحبت یاران پیش و اقربای خویش را
بس نبردم گوشت اندر خانه گوید زوجه ام — دور کن ز نبور سرخ از جان من آتش را
پیش ازین هر شام بودی پیش ما نا تلخی — چند باید خورد حسرت روزگار خویش را

تهتی رندی به پیشک بسته کان ازچه رو — میدهد ترجیح بر ماصحت برپیس را
شیره افزون ترکند حلوافروش اندر — تاکنم در زرد خشخاب خویش کمتر چیس را
بسکه گرگ افتاده در این گله از بی چیی — نیست نامی روغن و سرشیر و میش را
چون ندارم تخم ای همسایه فارغ باش — بعد ازین سه کز برغ تو نگویم کیش را

با وجود اشتهای سیر گردون قیدار
اشتها در دل مده یک ذره تشویش را

راندم زپس برای کباب نگار اسب — گردید سست و لاغر و زار و نزار اسب
از آتشی که بر جگرم هست از کباب — چون جسم من بود کفلش داغدار اسب
از بهر کله خاک زپس ریختیم بسر — همچون خودم کم است بر برغ بار اسب
حلوا و نان ز مرده دل زنده طلب — ابدال مران دو اسبه بخاک مزار اسب
بی میوه بسکه خوش کلیم دید در بهار — بر حال من گرید ابر بهار اسب
بدهم برای یک شتر خربزه بغداد — یکصد هزار قاطر و یکصد هزار اسب
بازحری که خربزه باشد بنزد من — ارزد دو بار خربزه بر یک قطار اسب
مانی چه بنده رنده و باینده ای سوار — بندی اگر بشاخ تر میوه دار اسب
ریباب انار سرخ نشد روی من بلی — دادم ز دست پنجه ها در نگار اسب
از گرد قند بر صفت خوج آورم شکست — شاید بدر کشم من ازین کارزار اسب

بیت

اقدر کار

اقدر کار و در بر شیرینم زبان
رحال ما لبس است و بایع نکار را

حرف الباء

ور پیش من ز هر خورشی قلیه خوشتر است — فشره خاصه با ترشی آب کوثر است
با حرمت است نزد قورم سید الفرم — چون نزد ما کسی که ز آن بیشتر است
از اشتهای خویش شمارم حساب بی — کین کار صد محاسبه دیوان و دفتر است
هنگفت هر که مفت غذا خورد و او بخفت — سلطان وقت خویش چه فغفور و قیصر است
از کله سر بپیچ تو ابدل که آن غذا — تصریح کرده اند خوراک غضنفر است
هر کس که هر شبم بضیافت صدا زند — در نزد من برتبه چه سلمان و بوذر است
هر شب که هست مطبخ ما خالی از طعام — آن شب برادر از تر از روز محشر است
هر کس خورد چغندر و شلغم زیاد و پر — سرخ و سفید و فربه و چاق و قلندر است
هر کس خورد پیاز فراوان بر او رود — او در جماع با خر مصری برابر است
از ماست قسمت ازلی ماست ای فقیر — وان بره های ابلک چاق از تو لاغر است
از بهر آب دوغ هوای بهار گرم — بی شک خیار سبز نکوتر ز شکر است
روغن ندانی از چه برد عدس نکوست — این نوعروس زشت سزاوار زیور است
سرگشته بهر طعمه در مطبخ ملوک — از جان و دل بتاده چو سد سکندر است

پیوسته در میانه قاب طعام چرب — همچون نهنگ لجه دریا شناور است

امروز در قلمرو اقلیم شاعری
بحق دیار طعمه را او مسخر است

شهانه بوی کله ام مست — گر فرقت پاچه رفتم از دست
بر کله دهان خود کنم باز — چون وقت نواله اشتر مست
گر قند بوستان خرامد — سروی است به پیش او نشست
زنجیری نقل شد دل ما — وندر بر شکنبه پا بست
لیسک بمن از زبان شیرین — گفت ای بر کله پاچه پابست
چون رشته گشت میوه آن — اما گرهیش در میان هست

سرگشته ز هر چه بود بگسست
تا از دل و جان بکله پیوست

هر که حلوا چه نفسش هم نفس در بیت — شکر آست بر مردم سخنش شیرین است
بیش از همه فصلها بهم شیرین — سرد مان زان همه حلوا که بر و قبر ورد
از پلو گر برم نیمه شبی از پی آن — میروم گر همه در ساخت قسطنطین است
شام از بوی خوش قرمه سزی در شش — همه دم خون بدل نافه مشک چین است
بر چه من گرسنه در نعره نسیم بکه داب — خوشتر از بوی گل و رایحه نسرین است

بالی زن

همچنان جان و تنم انس گرفت بگوشت — که جدائیش محال است همه با سکین نیست
شوربختی که بدریای لولو میرفت — ز چه روغفلت او از نخود قزوین است
شیر را شیربها جان گرامی باشد — تا چه او را پس ازین شیربها کابین است
آسمان ساخت ز انگور چه مهجور مرا — دامنم ز اشک روان رنگ ده صد پروین است
هر که خربوزه گرگاب خورد که نزند — رستم زال به پیشش بسر گرگین است
اسب را دادم و خربوزه گرفتم خوردم — حالیا نوبت آب و رکاب و زین است
هر که زردت بخورد صبح یقین ناخوش — کور بستر بود و خشت لحد بالین است
بر سر تربت من دیگ طعام ار ارزد — گوشش ... کنگر نه بر تلقین است

نان سنگک بخورم گر چه بود صد خروار
سنگکی گر همه دهنار بود سنگین است

شلغمش

با غصه همنشینم و با غم همیشه جفت — در پرده تا که دلبر رخ خویش نهفت
با من دم از فراغت و آسایشم زنند — گر پر خوری بروز و شبم نیز خواب و خفت
انگور لوده لوده و من من خورم خدا — خروار هندوانه و خربوزه اش حیف خفت
هر کس درخت سیب گلابی که نه داشت — چون سرو سرفراز شد و همچو گل شکفت
محرم نشود به که کیمیاگران چه شن — آنکس که خاک در که ایشان بدیده رفت
گر بوی قرمه بدماغم رسد بقبر — گردم جوان و سر بدر آرم از آن نهفت

سرگشته او روز و شب غم روزی خورد
چون روزی تو از ازل آمد زال مفت
جز خوردن و خواب نیست لعلکم تعیشی
وا غط خوش این حدیث چه در تکلم گفت

لکه پاچه مرا گرچه اشتها صاف است — هزار کله بر از شیرم دو صد لاف است
هزار کرچیل همش بود در کار ۱:۵ — گمان مدار که کیپا فروش لف لاف است
بهشت بر سر یخ در بهشت خواهم هشت — اگرچه جا بکیم در جحیم و اعراف است
مرا کله بران بحث کله همبیان — چه جای مدرسه وقف کشف کشاف است
زنخ مغزی اگر تر آم بر بندار خوان — بجان خاجه که بهتر از اوقاف است
هر آن چه درکت آرند وصف بر خوریم — مگو که کذب و خلاف و گزاف و جگاف است
ز بس که از دو هنیم رحت ز بزه شکم — بعلته است ز شیم دکان ندافست
زنقد بر بدلم عقده‌ئه هو مشکل — که گاه حل و بیان چون کتاب و صافست
مکس بقند اگر مکس گرد عقبات — که صحبت گوشه نشینان ز قاف یا قافست
چنان بدر شده شیرازه ام زکار شکم — که ره بکاره بنزد هر چه صحاف است
اگر حواله نماید علوفه ام گردون — با آه و شیون و فغان هزار علاف است
ز حالت دل من غافل است نعم شهر — که با عروس پلو شام ناف بر باف است
شهنشه ار کندم حکم غرس کاخ شکم — طلب کن حلوا گشت بوریا باف است

چهل صباح بیابی اگر خوری کس توت
نمیشود دو جهان سرو عاجز و فرتوت
بهر یم بود از صد جوان فزون قوت — بوقت صبح رقاوت باشدم گر قوت
هزار بار بفصل بهار بنهادم — بباغ در گرو توت جبه با جوت
مگر ز باد خزان غبان بود غافل — که در سرش بود این عجب و کبر و باد و بروت
کفن درم سبز و زندگی ازینه گیرم — ز به اگر شنوم بور زرینه تابوت
کناره گرد و میانه خورم طبق تفت — حقیقت این شده از پیر عالم ملکوت
همین بچشم کم ایدل انار را هر گز — که دانه آتش بود به زحقه یاقوت
زمطبخی که در او از طعام بوئی نیست — حذر کنید که آن قطعه‌ایست از برهوت
یکی نصیحت پیرانه الجوان بشنو — علی الدوام سر سفره پیه سار نکوت
اگر گرسنه بودم در نهار در شب تار — زبس بوار رسیم حباب ای از گردوت
زبسکه گوشت نخوردم گمان کنند خلق — چه عنکبوت که دارم به تن تار
چه من بسفره پرنعمتی کشایم دست — زجا نمی‌کندم همچو هزار من یاروت
چو اشتها نشود سیر و عاجز و فرتوت
چهل صباح بیابی اگر خوری کس توت
قناد را گمان که دلم یار بی بسبب اوست — غافل از آنکه رشته بسمبک بدست اوست

گر ز از جمله حلویات از چه روست — چشمم تمام جملیان از رسک اوست
آنکس که نیست زنده بحلوای مردگان — دل برده است نفیش باز نسبت اوست
انگور هر چه میکده با خوار بم هوست — چون مایه ستیزکی می پرست اوست
ستی ز باده هست گر انگور تا بجشه — صد دو محمار پای از حقه نیز اوست
کو پر خوری چو من که نشنید چه برز — صبر شش چو شهد و قند که تر بدست اوست
سرگشته را به پرخوری آمروز عادت است
کین شیوه و طریقه روز است اوست
گوئی که درین شهر کی اهل حقی نیست — با حق دگر هقت و ماک و مرتقی نیست
بنهاده پلو را همه در پیش بو خور — یک لقمه نانی بکف ستحقی نیست
از بهر کی نان ببرد که خباز — ماهین نه جز بانگ شرق و شبرقی نیست
قصاب بس از جاده انصاف برون شد — گر گوشت بکری مرق فی ارتقی نیست
بریانی بر جسم همی پول ستاند — در تخته او هیچ بجز تق و تقی نیست
در پیشکه کله پزان رفتم و دیدم — جز چند یک و طوله جرون و قفی نیست
سبزی بچنین فصل نیراهه که دید — از دفتر پیشینه کر یک ورقی نیست
آتش فتد اندر دل آتش مرکان رعنائی — چون مایه او غیر جرق و جرقی نیست

کس نیست که شمی برند بر سر خانه — زیرا که درین شهر چنین کله شقی نیست
چون فرقه تنک فروشان نبرآ — در بر کمن و از تنگ و فغان قرقی نیست
شماع همه باد و بروت است چه برود — افسوس که در کله اش از عجب تقی نیست
نادیده نقال برو روزم سبکی تر — صد حیف برای اوش و تیر و صنقی نیست
زینگونه که شد قحطی کرباس درین شهر — ما را کفن و جامه بجز جل ورقی نیست
بس دود دل خلق که شد جانب افلاک — وقت سحر از چرخ هویدا شفقی نیست
مجموعه خلقان بکرد فتنه تمامی — شبها بجز از ماحضری بر طبقی نیست
کس نیست که با دست تهی برد عیالش — شبها زخجالت به جبینش عرقی نیست
شب نیست که از دست طلبکار ز خلق — آزرده ز بس گو قفن دق و دقی نیست
مردان همگی صاحب عنین شده از جوع — در دست زنان یک ذکر نفقه نیست
شهزاده دو خجار شکم پاره کنید زود
تا خلق نگوئید که نفس نفقی نیست
هر جا که حکایت از نبات است — چه جای صبور و ثبات است
بر بسته زوصف سیب بارا — کاین واقعه زمشکلاتست
پیدا نشود مویزی بسک — هشدار که انهم از نکات است
از بحر غم شکم رهاندم — شاهی که سفینه النجات است

روا از بوی کلاب دل … هر صبح که جن لجات تست
بسم الله و حمد بر سر خوان … تحصیل من از مقدمات ست
یک شب ز نبو کنند بیرم … هیهات نه خدکا نبات تست
بر قرمه سبز هم بود میل … بگذر ز همه که تره مات ست
از بهر پیازو نان و سبزی … آفاق ز دیده ام فرات ست
بس قصه ز رشته زرد گفتم … گفت این سخن ز مضحکات ست
خط خوش نغز اشرف بحق … منسوخ کن مرقعات ست
آفاق شده معطر او را … دوده نه که مشک در دوات ست
زاهد ز کباب کرد منعم … کین قافیه ز منکرات ست

یک کاسه دوغ اشتها را
بهتر ز دو کاسه نبات ست

بسکه از قند مرا کام و دهان شیرین ست … بر لب خلق باشعار ترم تحسین ست
مگه رنگی بر خم از غم رنگینک نیست … حاصلم چیست که رخ زرتبان رنگین ست
بجهت حلیب مراچین بحیین تو شام … در حقیقت حب آن ز غم تو چین ست
شور بختی که بدریا پی لولو میرفت … از چه رو غفلت او از نخود قزوین ست
شور شیرینی حلوا چه ز سر بگذارم … از چه فاید بدل دا میش از من کین ست

۸۱

هر که کامل شود از خربزه گر گاه پی … در شجاعت بر من او خلف گرگین ست

اشتها دست بدار دز چه رو زانکه
در کف مدعی خیره سر ار سکین ست

در هیچ مقامی تحقیق نرسید ست … گر وصل بلور رشته الفت بریدست
با اینهمه جوعی که مراهست کرمی ست … کو مدت عمرم لضیاف طلبیدست
سر سبزی ما بر سر خوانست ز نعنا … شادم که در او سنبل بویا نرسید ست
بیچاره تر از من نبود کس که زمستان … جانم بلب از بهر لبو سوخته رسید ست
عید خوش قربان همه حیران ز غم گوشت … کانهم زمیان رفته چه دیوار رسید ست
حاج عجمی گر شتربی نحر نماید … بهر عرب تا شنه پا تر کید ست
هر کس نبود ندز حلیش محرم … تک بنیت که گور پدر شمر ندید ست
ای تیره دل اندر ره کله قدم از صدق … بگذار دانوفت که هنگام سفید ست
هر گور بکار گر بینا بود و من … دانم بکلان قدر مرا نور دو دید ست
خوش چارغ و آلوده بود آنکه همه عمر … در زاویه دکه قناد خزید ست
این شیشک حوائی ز آل از چه بدستان … بس پرده ناموس زن و مرد دریدست
از آب انار آنکه مرا پنجه خضاب ست … دل در بر سودا زده چون نارکفید ست
ایدل پی نارنج بود مخنت بسیار … ترنج کس از باغ جهان میوه نچید ست

لاف از سخن اطعمه با ما چه کند کس
کین جامه باندازه سر رشته بریدست

حرف الجیم

بگذر ز نو بهار ز بورانی اسفناج … گرزوی هزار درد نهانی شود علاج
شکر خدا که باز بهار آمد و کنگر … هنگام دی که من بکشم منت آزاماج
خشخاش را شش نماید ز نهر ما … با نوی یاد گر گه ش اشیم برد و داج
گیر و کنم بخلق جهان کار خویش را … زانرو که گشته اند دورو همچو نان ساج
ضعف مزاج را تو مپرس از سکنجبین … غالب مباز علت سوداش بر مزاج
نانی نمانده در ته انبان ز بهر خورش … وامانده خویش چون بر سانم بابل فاج
گشتیم پر و چرخ ببازیچه همچو طفل … ما را ز راست راه ببیک کرده کجاج

تنجان نداد کام دل ما چه از برنج
سر گشته میروم بی کند سوسنی کج

حرف الحیم

تخم عمرم شده پی برگ زهجران کوچ … زانکه این میوه غریبست بر من چو جوج
چون نه غفر دوسه خیر ست که منسوخ شد … گرم و شرم و حیا رحم و وفا و بادکج
دست بردار ز کله نیم اربدارم … روز صد بار گشنه و بخشم به قلیچ
نه همه خوشه انگور سیه راز است … بر سرم گر سیه ار دوش کشد بکاد کچ
عدس و باقلی آنکس که خورد هیچو کن … گربه پیری برسد سخت خرف گردد کیج

بر محرز چیز و بشنو که حکیمی میگفت … میشود مورث قولنج و جذام وافلیج
زردک از کف بزمستان نگذاری زنهار … ورنه از سر رود میل نکاح و تزویج
جامه را که بود تار وجود از پشمک … نه در او چاک عیانست و نه بخیه بترنج
بود تار کفن زنده دلان لشمک پیر … هیچ نساج ندید است بدین سکو نسیج
نان و حلوا چه پس مرگ بخاکم آرید … از عمامم بجا تسبیح دگر باره بسیج
شامگاه از به نشینم بسر روزی مفت … سالها طول دهم همچو منجم در زیج

پر خوری کرد ز پر خوردن سر گشته بتول
گفتمش کو همت اما ببرورد و تدریج

حرف الدال

الدال

هر که در کله جوری بر منش انکار رود … عنقریب است سرش بر سر انکار رود
پاچه را خاصیتی هست که چون میسکرام … آب بو پسته ام از پاچه شلوار رود
شام چون رایحه قرمه وزد در آفاق … گل شود غرق عرق رونق گلزار رود
صوت کفگیر برد زنگ زائینه دل … ورنه مشکل که از این آئینه زنگار رود
قوت غالب بکفی بکه چه روح از قالب … عزم پرواز کند شهپر بیک بار رود
هر کجا قصه از خربزه آید بمیان … بهتر آنست سخن از خرد خروار رود
هر که خاک ره قناد کند کحل بصر … بر سر رشته پشمک لب تار رود
شلغم آمد بجهان غمخور من می ترسم … غم هجوم آورد و برسر و غمخوار زدود

[illegible]

تا که از مطبخ همسایه به بینید دودی
شام سرگشته همی بر سر دیوار رود

کسان که در بر شمک همه پا بستند
شکسته خاطر و آشفته و تهی دستند

خوش آن گروه که دادند جان بصد تحسین
ز قید حسرت حلوای دهر وارستند

یکی بود که قنا د قند را شکر
که سروهای چمن پیش قامتش پستند

بوی گندم بریان عید بی تابان
لبان گندم بریان ز تابه بر جستند

کسان که دم ز شراب کهن زنند مدام
چه شد که با رهوی کباب مستند

جهان بباد رود کاش گر نگهی مردم
کشیده دست و بانگشت هیچ پیوستند

مرا بوقت غذا کرد و صد ملامت گوشت
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند

خوش آن گروه که چون هر کس بوقت نهار
بخوان خان و امیر و وزیر بنشستند

برای آتش زنکم ظرف فیم دو صد طباخ
هزار بار سر و دست و کاسه بشکستند

ببین که چرب زبان منعمان ناخن خشک
دهان ما چه دم خشک شیره بربستند

بغیر که خار جبق سر گشته
رجوع هیچ طریقی دگر ندانستند

بقرص روی چه خورشید مان خور شیدی
وجود خلق جهان ذره وار پیوستند

گر بمن این شکم بغله مدارا میکرد
در بدر هر کسم از بهر چه رسوا میکرد

دور

نوبت ماه برات چه شد آنکه مرا
همه ساله شکمی سیر ز حلوا میکرد

ساحت خشا د چه دیوانه شکم ما را
کاش فکری بعلاج دل شیدا میکرد

آنکه هر سال کند نخله خرما پربار
خاطر ما را آید آیکاش بخرما میکرد

بود آگاه بهر کار که از روز نخست
آنچه موجود برای شب یلدا میکرد

گر مرا بود حلیم و عدس و روغن گرم
دفع این زحمت سرما ز سر ما میکرد

گر فلک دست درازی کند از کیسه ما
بهر ما کله منارى ز سر پا میکرد

بود سرگشته هم از فضل و هنر ما بهره
نان و حلوای بهائی چه تمنا میکرد

ما را اگر برای غذا سیر میکنند
در حیرتم برای چه تاخیر میکنند

در سیح مطبخی نبود بوی قرمه
امروز از آن قرار که تقریر میکنند

دیدم بخواب قاب طعام و معتبران
بر سیری شکم همه تعبیر میکنند

صورت گران ز بسکه ضعیفم ز نجر گو
دائم مرا قیاس بتصویر میکنند

بس از فشر عفریت خم زرد بعد مرگ
خاک مزار من همه اکسیر میکنند

نان پیاز سیر نخوردیم و همگنان
ما را کی از پی شکمی سیر میکنند

قومی چه ما برای پلو در بدر شدند
قومی دگر حواله بتقدیر میکنند

این ریشخند چیست ز پیشکم بریش ها
این سالکان نگر که چه با پیر میکنند

ا

مردان پلشر نخسته کنند این شکم است
لیکن کار از خوردن سرشیر میکنند

گر زحلوانی مرا یاران دل اشرم کنند
خوشتر آن باشد که در ایام فرو دیر کنند

در چنین عصر از خلایق زاخلال قوت است
چاره فی الجمله اگر صبح تا مشتی کنند

گشت بشکم از شکو که ما فقیران شمه‌ای
ترک تاج خسروی با خرقه پشمین کنند

هم نه دان نگر ز بهر یک قاب پلو
ترک چینی های چین و ملکت ماچین کنند

طالبان لذت سرشیر انجوش مری
خلق را گمراه از گوساله زرین کنند

آخر این قوم خدا نشناس از بهر شکم
رفته رفته ترک دین و مذهب و آیین کنند

همچو بو بکر و عمر گر بهر خرمای فدک
ریسمان در گردن حبل المتین دین کنند

بر سر سفره کریمان شخص عبد البطن را
هر چه افزون شر خوردا فزون تر تحسین کنند

اشتها را غیر به خوردن گناهی نیست لیک
تهمت بر جان او از ناکسان نفرین کنند

پرخوری را گر زما آموختند این پرخوران
ترک کم کعش ز ملا ادی بیدین کنند

قنا د اگر نظاره بجال رهی کند
بخش شاعه آید و شاهنشهی کند

در باغ حسن پیش قد قند ز دستی
تعظیم واجب است که سرو سهی کند

با ور مکن که پیش چو من شخص گرسنه
نا تیب است سپر زنحدان تهی کند

[illegible]

۷۱

ایام گله خوردنی چون سیر چشمک
از سر غضنفری فکند روبهی کند

چون کله پر ز مغز تهی گرد کله را
جانم بر آن سر است که قالب تهی کند

روحش همیشه شاد که کیپا فروش گفت
سیر آب خور شکنبه و آنکه گهی کند

در خانه که نام ضیافت بلند شد
مرد شکم پرست چرا کوتهی کند

در اصفهانی شده است عدس قرناج حق
از سر نهاده شهری و رو در دهی کند

با آش پیز نه سپرده کوئی فن من است
در کاسه هر قدر که تو پولش دهی کند

هر کس چو خورد گوشه کاو یک دو شب
چون پیل بنگرش به تنش فربهی کند

در این دیار گی نی زبر دو بار آید
که فکر برگ زمستان بنو بهار آید

نه من بد که کیپا پزانی روم دم صبح
و دست ما چه در انجا چه فن هزار آید

و چشم کله پی انتظار من هر صبح
میانی ز یزی و سینی پدید وار آید

کسانی که بار برنجی بهار در خانه
برند بهر زمستانی ز برگ و بار آید

نگاه کرد که کیپا پزانی تماشا کن
و هر صباح سگ و گربه خاکسار آید

مراد دست بشد چه لقمه نانی
فغانی و درد بر آنانی و دریوزه خوار آید

به پیش گربه و سگ لقمه بفکند از نه
که با چه گیر تا چون برابر آید

نه کوی تغار بهر که را دمی گوید
کفی دماغ حقیقت ز کون تغار آید

حلیم و روغن و قندی اگر بدست افتد مرا صبح زمستان چه طرفه یار شد

هرانچه کله پزم واگذاشت سقا برد

وابن جهت سقا ز کوزه دار شد

نکوتر آنکه ببندم در سرا از دود که تا کسی نبرد ره بمطبخم چون دود

بوقت شام ز بیم ورود همسایه هزار رخنه بام ز بام و در مسدود

نسیم کله بوقت دماغ بر نفس بود نزد دل ما برکرده عاد و ثمود

ببام من ز زمستان هرانچه آید برف تمام میخورم آنکه کرده سیل ورود

ببرف سالی امسال در زمستان هیچ ز برف ظرف نه بستیم جوش در قهرود

بپیش من قدحی شیر کم بدم و دود نکوتر است ز آوای چنگ و نغمه رود

در این میانه اگر نیست قاشقی نه عجب بکام و با دیه و کاسه میتوان پیمود

نخم و عیش و ضیافت بمنزل هر کس

جهم ز خانه چو آتش بچوب نفت آلود

نیک بخت آنکه در این شهر سرائی دارد صد چو من گرسنه را شام صلائی دارد

استخوان قلم کس ربود از قیمه شاه باز است که او فر همائی دارد

ملتواند برد گوشت چه من از شرب که سر پر خوری و دست رسائی دارد

دست پاچه بسر کله پزان پا ترشت دست خرچه شود پاچه و پائی دارد

ازشرک

ز اشترک آنکه شکم سیر نساید هر روز که غم از خسته بی برگ و نوائی دارد

گرچه از کله و از کله پز آزرده دلم بسکه این دکه صد زره گدائی دارد

لیک تا سر بتنم هست دمی با شکنم تا بگویند که تاخند چه وفائی دارد

واقف من و در طباخ اگر هست گدا شد راهی نتوبک و سه راهی دارد

بسکه طباخ حلیم است همی اشکنه را میکند چوبه دود ره جیائی دارد

قیمت شیر برنج ارچه گرانست برنج شیر و شیرزه صفت شیر بهائی دارد

رهن فالوده و فرنی بکه ارزد نکوست هر که شال و کله و کفش و قبائی دارد

جگر ارچه دلم را ز پی قلوه شکست آخر این خانه دل خانه خدائی دارد

میکنه از پهلوی بردم شکم سیر شکم به که گر نرم کاو و برچرائی دارد

گشته رائحه کنم کیف خدیو بخورم گرچه نا طور دسم چون دچرا دارد

شیخ دل زنده ما از نسخه نان و حلوا است

نظم کردست از ان قدر بهائی دارد

داقی دکر قند صفائی دارد قند و نقل و کزی و با قلوائی دارد

روح افزا بنه ارباب هنر معروفست وه چه شیرین نفس روح فزائی دارد

نیشک آن صوفی صافی که بپاک رشت گر به بینی تو که پشمینه ردائی دارد

بحقارت مکن طعنه زنان عنبرینه نیک شکر و لسینی چه صفائی دارد

قرص نان دکه نانی بر برگشته نهید

دنبه بیچاره دگر راه بجائی دارد

آری از حال دل خسته فریب خندد انکه بیکبار بر قلوه و پیشتر جگر ند

گره ها چون ریزه نخی شیر برنج کنند مردم از خوردن من انهمه با کر و فرند

فرقه را که بود زرد که شلغم انبار اهل باشد اگر در طلب سیم و زرند

نه مرا نم و در این سفره بر بسته چرخ بخورم هرچه در این سفره خدا میخورند

پسته و فندق و بادام ز جنس شورند که ببازار جهان مایه صد شور و شرند

لیک دزدت نخورم هیچ همچون سمنو طالبانش همه با یک اجل ام سفرند

لاجرم قشره نخ آمده از عهد قدیم کرنوزنه در آب نخ زنخ افسرده ترند

فارغ الفقو و در پای رزان میکشند تا که انگور ز انگور همی بهره ورند

بخورم من همه حلوای سر گورم که دیگران حسرت او را همه در گور برند

کله پاچه لمبی پخته سربسته سرفه دیگران طالب ما از فرقه به پاو سرند

در سر کله نهادند همه کار جهان

عشق پرست چه سرگشته همه در بدرند

چون سحر بیمرغ خاور از فلک سربرند بهر کله مرغ دل در سینه ام پر میزند

هر کسی را کله پزد اشتها گاه میزند از سر حشمت علم بر بام قیصر میزند

هر که چون

هر که چون من میخورد بسیار روز و شب پیاز هر نفس پهلو ز شهوت بر فر زین میزند

فربه و چاق و چقندر میشوم مانند گاو گر کسی در پیش من حرف از چغندر میزند

شیر خواره دختر من چند اگر زرد که بخواب دایم اندر مهد شیون بهر شوهر میزند

گر گدای با توان را زرد که آید بدست سر ز ظلم شاه پیچد سکه بر زر میزند

نغمه های جان فزایش گوش من عمری شنید ره نزد زینان او آواز بی زار میزند

قند از دکه قناد از قد راستی طعنه ها بر سرو و شمشاد و صنوبر میزند

جز پزشانه نبیند از تمام عمر کس دست اگر در پیمک آشفته خاطر میزند

گر بود خود رستم دستان بمیدان مصاف بند بر پای دلش این پیر لاغر میزند

منعمان را شب بود بر خوان و لجه غافل بخبر شکوه شان بر گشته در پیش پیمبر میزند

دگر نسیم بود دهر را معطر کرد

خوش آنکسی و ز بویش دماغ تر کرد

زمانه زرد و ضعیف و نحیف و زار مرا ز فرقت شلغم زرد و غم مزعفر کرد

چه دید سفره ناامن مرد و زار ایش زنان شلکک در بیان نه پیش شکر کرد

فغان و فرقت نان جانی ناتوان مرا چه جسم شاطر نانوا انگشتی در آذر کرد

نهاد سبزی روی زمین کفاف مرا دلم طمع بچراگاه چون خضر کرد

مرا ز شیر بدل بود حسرت بسیار برو در کار و مام به باب شوهر کرد

تمام عمر نشیر زبانی در آویزد / هر آنکه قوت و غذا را ز شهد و شکر کرد
بکامم از پس بخورد بهشت افشره / چه نیک میکنم طعم آب کوثر کرد
بعهد بر قر ایام نام حلوا پش / کسیکه نسخه حلوا و نان ازبر کرد
چگونه مدعی اندر رقای کعبه است / کجا فدای سه قربانی ز گوشت نوبر کرد
هزار اشتر بدست خام خوردم من / اگرچه هر نفسش صد هزار بربر کرد
بمرغ تابه پلو آنچه من کنم هرگز / کسی نه بره و پنهان ز با کبوتر کرد
بفصل میوه بباغی بباید م سر کرد / مکان بهار کهن نخله بر آورد
ز چوزه چلغوزیم شکوه بود در دل / ز جوزها و بادام خیار چنبر کرد
خودم ز خربزه محروم گشته در عالم / خرم ز پوسته اش از پی نخورده چو خر کرد
زبس ز فرقت کاهو و حون کاهیده / توان کجاه تن لاغرم برابر کرد
شکسته جوانی زاهد کوهستانی / رشام تا لبحر کعشکوی کنگر کرد
مراز خواری او در میان ما اهالی / هر آنچه موی به تن بود پس نشتر کرد
مراست دکه قنا د کعبه مقصود / ببایدا ز سر اخلاص چابران در کرد
بسجده ی و لطیفه مرا کند ارشاد / چه طرفه دو غطی ابنا مکانی بمنبر کرد
چنانی بخاطرم آید و چون تفکر سه / هزار بار چو فن گفته را مکرر کرد
تمام روز بود شاد هر که صبح نظر / بروی پشمک پیر خجسته منظر کرد

بوالف

بوصف اطعمه شعار تغز کشته
توان بکعبه بسحق زیب فکر کرد

هر نفس نقش کباب در برابر بکذرد / آتشم اندر دل افتد در دم اندر بکذرد
ار کبابم شعله در دل بود کز آرزش او / پر ز بوی دیگره از خواب سمند بکذرد
در فراق مرغ بریان نیست دارای حال دل / پهلوی شاهین اگر مسکین کبوتر بکذرد
زنده میکردم دگر رد ریش خام اگر / بوی لازم از حلوای چرب از دوغ برو بکذرد
در زبان شیرین ها نقل نقلی اوارد / همچو قند هندم سخن بر مانکرر بکذرد
نیستم کوته نظر تا در بر بالای قند / بر زبانم حرف شمشاد و صنوبر بکذرد
جسم و جان شد مارا در ان دم اگر / صحبتی گر از شکر شیرین خوش بکذرد
کو جوانی میتواند زیار از جهان / از هوای پشمک پیر معمر بکذرد
چون هوای بسریم ریش قند تا سحر / با لک آه و شوم از چرخ اخضر بکذرد
می کنم زرد ضعیف و لاغرم اندر بهار / تا چه از جانم ز بستان از چقندر بکذرد
با نوی ما را اگر قند زردک بخته بهشت / از سر مال و عیال و خویش و شوهر بکذرد
هر کسی در مزرع دل کاشت تخم خربزه / باید از گاو و الاغ و اسب و استر بکذرد

کله پاچه صبح اگر سرگشته را افتد بدست
از سر تخت جم و از تاج قیصر بکذرد

باعسل گر همه عمر جوز خوری تو بود / همچو موم آهن و فولاد ز بازوی تو بود
هیچ او را نبود شرم و کوه بر قند / سرو در باغ قدش چون قد دلجوی تو بود
کعک نان ف به پشمک شبی از روی نیاز / کاشکی دگه فرقیمه یک سوی تو بود
گشت افاق معطر کرای پشمک باز / گذر باد صبا بر سر گیسوی تو بود
شام کلذار رشارسوی قرمه پیام / که همه عمر مرا آرزوی روی تو بود
پرده دلمه در بدنی نتوانم بکنم / گویم ای کاش برنج هم چه کوفتی تو بود
کر بکله جو بخت دسترسی بود ای شیخ / بره انصاف کر اطاقت نیروی تو بود
از در کله بریان با یکی ای پیر ضعیف / پاچه دست بجب قوت زانوی تو بود
کلشن مثل فر از سوی تو ای کیسائی / بره سیراب ز شراب و ز سیتوی تو بود
انکه از بهر لیمو خواند به کلخن ما را / ابدال انه فلاطون وارسطوی تو بود
نار پستان صنمی طعنه بشلغم زد و گفت / کشمش به زد و پستان چه لیموی تو بود
گرنمی خورد خرم خربزه همه امک / بحث و امانده تر از استر و یابوی تو بود
خرما یافت دو از خربزه از تخم ها / شام چون استر و چون یابوی تاتوی تو بود
ابدال الا برنج زجان رفت در آن برنج / برنج وانزوه بانار و به تاپوی تو بود

مطنی شام و سحر مرغ دل سرگشته
همچو کوکو شد و ذکرش همه کوکوی تو بود

[illegible]

دوش غمدیده از قیمه و قرمه دم زد / که همه عمر بسر دست غم از شلغم زد
نخانی کله آمیز بر آن کله / ساقی پیش ز کیسائی نامحرم زد
انکه با کله در او بحث چو من در همه عمر / لاف سرپخته و نیرد به ضیغم زد
تا بدارید شاهوت نانی گندم / پشت پا بر سر گندم بجهانی آدم زد
صورت کعک ببادِ آیدم از روز دگر / مطرب بزم چه خوش نغمه زیر و بم زد
فرنی خربزه پس خورد بمه ان جهان / طعنه پس بخر عیسی بن مریم زد
هر کرا بود ز انگور سیه سبحه بدست / در ره زهد قدم چون پسر ادهم زد
گر زفرنی کنم شرح غمی به باشد / کو قلم بر سر اسباب دلی خرم زد
گر چه بود داشت پیاز معاقبة الامر بحق / گشت ظاهر که چه سان راه مرا نم نم زد
پشمک پیر بمیران تکم چون دستان / بارها بند بپای مدد رستم زد
خواست سر رشته پشمک بکف ارد فتاد / بود تا رهم خلق جهان برهم زد
در بدر بود چو ما گرد جهان گرد جهان / او اندر در خانه محکم زد

بس به تنگیخت کباب ز کباب دودی
آتشی بر دل سرگشته از آن ماتم زد

ز شیر برنج همه مجلس و صحبت در میان آید / چه حرف از روح افزا بر دو در جسم جان آید
دهان بربندم از هر چیز تا جام شیر برنج / کجا ذکر پنیر از روح الاکذر زبان آید

زلیسنگ گر نیم جامه جانی مرده‌ام … چاشنه بورستانی گرچه با بریانی آید
زبس سیر کرم دوری طعامم بی عجب خود … در لعبه سرکه بوی قورمه ام از استخوانی آید
سزد گر از نمک خورشه و چون می‌شترین دام … در دکان خبازی برای سیر نانی آید
هوای کله هر کس را بود در سر برو صرفه … وهای دیگه کیسانه یانی وقت اذانی آید
بنام بوستان خویش را در راه کیسانی … وانی وسله لکار رشته کیسا بزانی آید
چه اشرکه بوجوهت سازی کنی رشته‌ها … نباشه نکته بوعمر تا برکه رزانی آید
بهار از فرقت میوه سیب جانی زار زار … هانی گرم هر باد خزانی بر بوستانی آید
دلا نارنج شیراز از نزد بر اشت آید … کجا بوی بهی و دیگر زیب اصفهانی آید
مه ارزیست پای نخل وردالو به بستانی … طعام دل بگوش امروز چون فواخوانی آید
به هر چیز داری وصه بوریا باد بیانی … نه پندارم کزین سودا ورا هر گز زبانی آید
گذر گر زیست در روز معاذ و فغانی گرانی … بکام بچه فی پرد و لکار هر جوانی آید
چه دادم داغ انگشت پیچ ارزیست خون طاغل … بهر کاری معنم صدره ارباد خزانی آید

سپه دل هر که گردد فاضل از اکل عسل زاید
و همچون شمع شخص از عکس وی بر شردان آید

به خوری ناهیچ جوها را از ازل تقدیر بود … در علاج آنچه تقدیر است که تدبیر بود
از نهاره نان خشک امروز گشتم نیم سیر … و نه غذا را از قضا امروز نان تاثیر بود

از نهارم

از نهارم پی بنازی نیست امروز ای فقیر … گرچه روزی نقره بودم زلوی سیر بود
غافل از فیض سر عفر بودم از روز ازل … کو منش قند را از پی زری اکثر بود
رنج ها بردم برای هر طعام و نعمت … خیر باد شیر از خف الحلقوم از سر شیر بود
گر نبردم قند را تعظیم کوارش مربخ … در حقیقت پیش نقلم های در انجیر بود
از پریشانی ها شرح بیشک گفته‌ام … از ادب چه راین حکایت در حضور پیر بود
میوه ها را داد چون انگور هر یک منصبی … تا بدان شغل وزارت را ورد انجیر بود
مطرب مجلس بری رخته اگر از چوب رشته … خوشتر از صوت خوش او نغمه کفگیر بود
و نه از بر خوردنم کشته روزی توکی … سالهای سال ها را در پی تا ذیر بود

بر خوران گوینه با هم ببه هر کم از حد
اشتها در زنه کانی ها به تسخیر بود

اشتها را قصه گفتش وم هم از نان چه بود … نانی گرم از نیت صحبت کردی از بریانی چه بود
بر سر خوان جهانی هر چیز می بینی بخور … جانی فرخ خوان جام از بهر یا بیانی چه بود
انگبین در دوغ آهای می کنند در دست بوم … ورنه با کس نخچه کردی ثبت برنهان چه بود
آنکه گفتی گردی از سر شیر خوردن همچو شیر … پیش ما راجوان مزه شیر در لبستان چه بود
نخل عمر رشته خزانی بی میوه چین فصل بهار … زاهد و رفتن زنشاتی در لبسانی چه بود
چو نه سبب فرزه ها را با شنه زیر نیخ … در بیانی بهانه میدان را دگر جولان چه بود

به پیش خط خوش نغز اشرف کتاب … زخط سبز نکو یان همه دهان بشد
گر نکشتن دجال اشتها با ران
بیمن مرحمت صاحب الزمان بشد

در انجمن دهن از این سیخ فرار کشید … حدیث مطبخم از سیر تا پیاز کشید
چه سفره واله مکس شود یا خبر بد … نقد برده قدمی زه شوراز کشند
کسیکه گفت بود بهتر از پلو جواب … زانچنان کس وارد فرش خبر از کشید
کسی زما لحن دلمه چه من خبر مرهم … حظ است عرض پیش این راز کشید
چه سیرم زجهان دست من به آسمان نیست … که با مد که قند دیم دراز کشید
در هیئه غسل را فشره‌های شیر ستم … کفن ز شیک وانکه من بار کشید
بنای خشت لحد چنه قرص گر نهید … جو دیدمن در قند ادر بار کشید
و گر شود زکرم از دکان قنادی … دری بروی من البته زهد بار کشند
ولیک اعلی از هر کسی نهان دارم … حذر زمرده خور بر تراز گراز کشند

بشرط آنکه رحلوای اشتها ملکی
بوده قطع طمع ترک تار کشید

بمیخ زکله کوسیب و پاچه با سیر آمد … خدا نکرده مبادا که عمر من سر آمد
ز اشتهای من از روز یک سلوای از نو … نیا کنند حکایت من نور گسیر آمد

نسیبت سیبی اکنش و موزون ولایکو گزینی … پیش از این با را تفرج زین بر آستان چه بود
گر ز آب انار انچه رنگین بشد … روز باران خوش بر اعیش خدیو مرا نه چه بود
آسمان با زچه ما داد و دلی چون گرد کان … نیست ما را اگر دکان هر روز در دکان چه بود

زرده قاب پلو هر دم که باشد خوش دمیت
اشتها را قصه گفتن و مسدم از نان چه بود

در روزی صبحه حرو ۲

در روزی از زخم باب آب نان بشد … محقق است که من باب امتحان بشد
سفر سقو بود زر کسان که با زنجر … به پشت گرمی دیگ و جماجد بشد
زدولت سر کله ز ریخته‌اند آنها ن … که زال لعوت این پشت استخوان بشد
برفع خصم مد اندیش کنک و ادریان … کمر گزینه حریفان لقصه جان بشد
سرین سالکه سیمین بران بدنبه قوچ … چه نسبت است تقلیم جریان بشد
کمان خرزه را زه مکرده با مردان … زه از برای چه بر گوشه کمان بشد
چه های شکر و شکایت زنقل و اداست … که از حکایت او حلق وادهان بشد
بر شکمان شده از غصه رنگ آن از رنگ … که هلی نبیه بر کیلاس اصفهان بشد
در آن حدیقه که انجیر زنیم عان … بخیرم بچه امید آشیان بشد
بهارشان بنفشه بسیج روی سر بی … که در بر وی من از میوه از خزان بشد
نهاده رو به تهی کارها که دیگر بار … در این دیار به از نهر از نعمان بشد

بهونی

ز نان خشک بجازم زیارت آرد لیکن
هر آنچه بر برزنی مرغ خورده چشم تر آید

بهوا با همه پچ ماکیم خایهٔ مرغی
ز آشیانهٔ عنقای چرخ زیر پر آید

شود باد مه پی انجوان شکر برخوان
درای قاب پلو قام تو همیشه فرآید

ز با خاقله چلوی جوها را دم مرزن
بهوه خضر رهی دستگیر ما خضر بد

چهار پچ کره و نبات به ازین لبریا
ز خشک مغز روغن به بین و کورو کر بد

علاج مخزن هجران قند که کند ایدل
هزار بار بایران ز مصر اگر شکر بد

بکله دست بپاچه گر اشتهای پری
بزور و قوت سر پنجه همچو شیر در آید

موسکاهای لب تار خطا نیز کنند
قصه از مرگ مرزلف تا تیر کنند

مست از بادهٔ عشقم ز دم صبح ازل
وصف میخوردنی فی درهمه جا نیز کنند

چهرهٔ زرد مرا از غم هجران عسل
بام گه کاه و گهی کاهو باشیر کنند

زین طبیبان مطلب چاره رنجوری دل
درد ما گوش و درد تو دوا نیز کنند

اشتها از بهر دیگ کسی اردم زنی
ذکر خیرت همه وقت همه جا نیز کنند

نکته خوش خوانده ام از دفتر لیل و نهار
کله مطلوب است جمیع امرای دربار

نزد کله دست پاچه گر شوم منعم تکن
میر هد بکمر ز دولت فی مقام اختیار

پاچه پاکه

ابسلی در

پاچه یارا برادر استخوانی بیش نیست
پاچه دست ار بدست آری بمانی پایدار

بر بنا گوشم اگر چشم افکند شیر آبگم
شیر گردون را بهیچی میکنم از کین چهار

باد اگر شهد الحنی از من برد از فضیل غیبه
دامن شه را بگیرم در حدود شهریار

گر نشیند بر سر قدم مگس از بیخودی
خاک بر سر میکنم از صفهان تا قندهار

گر بحلوای سر قدرم کسی آرد طمع
بر فلک از سیخ عکس ابر انگیزم غبار

گربه را گر بشنیم جانم ببلذرد در جان او
آن کنم گر زستم تشد زتیر اسفندیار

بر ندارم دست خود از دامن شیر برنج
گر کند منعم جوان و پیر و طفل شیر خوار

چون زنی کو قبر طفل نوجوان گیرد به بر
گیرم این پیرانه سر قاب پلو را در کنار

چون ره موری زنم از کاسه حلیمی مدام
کی تواند مور گردد سفره ام را ریزه خوار

هر که آش برک خورد و بینوایان را نداد
نخل امیدش نخواهد دید هرگز برک و بار

اندرین شهر من و یک دو سه ظرف دگر
بجز از کیسه بریسان نبود کار دگر

یک دو روزی بدو پروار قناعت کردم
شاید از غیب رسد یک دو سه پروار دگر

ما گر بی حلیمی بر ستان یا هم
بروم صبح ز بازار ببازار دگر

گر شوم شاه کنم کله بریان را سردار
که چه ایشان نبود سرور و سردار دگر

کله بر کله چو بر بار نهند کو بنهند
بهر من بار علیحده سر بار دگر

غیر درد دل و درد کمر و باد صداع
از پیاز است مهیا دو سه آزار دگر

شلغم و ترب و چغندر دو سه ابنای سود
خوردم و میدوم اندر پی ابرار دگر

ناشتا خورده ام امروز دو نان گذر
میرود غش دلم از بهر دو انبار دگر

بسکه مفتون شده ام در کلم از چه دو خانم
بر او که ندارم سر و دستار دگر

داشت شخصی دو سه من از عدس نخود سرد
گفت جز تو نبود هیچ خریدار دگر

من نشستم همه را خوردم از بهر قسم
ماند اندر ته دلکش همه دهنار دگر

ز اشتهایم دو سه طومار نوشتم زقدیم
باید از نو بنویسم دو سه طومار دگر

چهار چیزم که ز نیسان لاغر و زرد و نزار
گر فراق این چهارم بی شکیب و بیقرار

قند روسی سفید و چای و ترحلوا زرد
روح افزای جوان و لشمک پیر نزار

گر شود نهیا میسر با برنج و روغنی
فارغم از رنج و غم آسوده ام در روزگار

مردمان بیچاره غم شخی و مستقبل خورند
نقد من جز خوردن و خفتن ندارم هیچ کار

گر نگار چابک و نغزی مرا در خانه نیست
خانهٔ دل را نگاری بس بود الفرض دار

چهار صد خروار انگور است کافی مرا
چار روزی تا خورم انگور روزی چار بار

عنبیت و حمی تا خورم امسال من انگور
ای دریغ از شکدستای خوش پیر آزاد

زنده رود صفهانم سیر از ماهی نکرد
بایدم رفتن بگیلان در کنار رود بار

لی جوان.

بس هوای قند باشد بر سرم سهار شوق
در صفاهان حقه نیم خواهش و قند هار

قحط سبزی در صفاهان است و من سیر کنم
بهر سبزی کنم رو سوی ملک سبزوار

از برای دفع گرمی میخورم یک صحن دوغ
آنچه آید از نجف آباد و از دستان ایار

روی صحرا را کنیم یکسره پاک از جر
گرد هد گردون دون زور دستم اختیار

جوزق و تنا کو خشخاش اگر زین کشته شد
بی نصیب از هند و انه نگذرد سیم از حیار

تنگه روزی حاصل و سالی خورم ز جه
هیچ دیاری نماند بعد ازین در این دیار

نیست در دهر دنی سر گشته را چون کله
بهر کله سوی کیسائی رود سر گشته وار

حرف الزاء

در این سراسته پنجه طرف بندم تاز
که هفته هفته نبایم نشان زش انداز

بغیر نام ز آغوز هیچ نشنیدم
دریغ و درد در انجام کار و از آغاز

ز بهر گوشت ضعیف و نحیف در تجوام
نعوذ بالله مانند شخص دنبه گداز

مرا که قصهٔ طوفان بیاد می آید
شور سر دکه بنم به که حباز

ز دست پاچه بخوردن زبان بدندانم
بپای کله گذارم سری ز روی نیاز

ز کله کله هزاری بپا کنم هر صبح
که تا بگوش سپهر و ستاره گویم راز

بنه تو قصهٔ مجنون و حسن لیلی را
بگو حکایت محمود و داستان ایاز

بهر طریق نباشد خراب بیتابیم
که یک دو شلغم بخورم سیر با نخود و پیاز

خیال وصل خیارم بسر بود هیهات — تو عمر کوته من بین و آرزوی دراز
ز بوستان جهان تلخی از نصیب شود — تمام عمر به همچو این نشیب و فراز
گرسنه گشت از آه سه دیر خوانم — ز گرمی گنم قتل عام ناگزیر از
و گر به شیر برنجم کسی کند نظری — ز شیر دان لحم انتقام تا شیراز
نسیم بگذرد از پهلوی کبابم اگر — بتازم از عقبش همچو صید را شهباز
براه بادیه بی توشه در مغیلان کی — که گس شود سرتابه پلو مرا انباز

ندیده است کسی بر خوری چو سرگشته
باصفهان و ری و تاج و قندهار و حجار

حرف السین

قاب پلو اگر دهدم اذن دست کرس — با میزنم بافرکاوس و حشر طوس
امید هست وصل مزعفر شود نصیب — زین روکه زرد روشده ام همچو سندروس
تا از طعام بوی رسد بر مشام من — باشد کنیز مطبخیم طرفه نو عروس
مرغ و خروس خلق بنور و رنجور زند — ما میخوریم حسرت مرغ و غم خروس
زین بعد کاسه لیسی خانم هوس بود — بنهند گر کباب حقه خان و مان کوس
پایم برید هرکه زد لگان کله پز — انگشتهاش کاش بگیرد شقاقلوس
در خوردن غذا ز همه خلق برترم — قولی مسلم است نه بهتان نه الکروس
ما منعم کله بر سر بازار کوفتیم — آنگه که نوبت سحری میتواخت کوس

الشرم

سررشته نظم اطعمه دلکش گذشت
از حد صفاهان و ز اقصای روم و روس

حرف الشین

ساخت گردون جفا پیشه مرا پیر از آرزو — آخر از بهر شکم در پی بیگانه و خویش
خرم آن دم که مرا از گره و روغن و گشنیز — کام حاصل شود از پهلوی کاه و دو بر و پیش
شکر که کام دل از آن گمزوزات نرم حاصل — از چه رنجور و نزار بر بدنم دایم ریش
طرفه ز نیست خط دانه گندم یعنی — نمی از سنبوسه نیم دگرش از در کیا
لیک در رویش گر از فاقه بمیرد ملک — نگیری نه نه پلاس از مزرعه پیش از آن پیش
من بمایه زنی خاکی ای همسایه — نتوانم از بهر غفلت بس از بن گویم کیش
چون بچنگال شوم دست و گر با کاسه — چون بچنگ آمدی ای لقمه از حو حبه بیش
تا من عفو بردم نشست کجا چی میلی — تشنه از نیم و پیوند مکن ام تیر ریش
چند از بهر شش آیند ز ریگ اموا زرود — چهار روزی که بود عمر من بتیم و کششیش
شکر از حرف آفاق ندیدم بهره — از چه چون کاو بکرد ان بودم دایم حریش

اشتها سایه تان تا که بود در بر ما
پشت گرم هیم و باشد بدل از آن ریش

چه دارم کله پز جا در بر خویش — دو صد سر دار دارم جا گر خویش
طعام سیر هرگز من نخوردم — نخوردم مرگ باب و مادر خویش

زنم از عشق حلوا دست حسرت — بکس تا همیشه بر سر خویش
ز بهر خربزه هر شب بر افلاک — چه غرغرا هسم رسانم عرعر خویش
چه از قرمه بیابم استخوانی — همارا می کشم زیر پر خویش
بمطبخ کی برم گر ره نیابم — همیشه بوی قیمه رهبر خویش
زنشنیع خلایق فارغم خوش — سر سفره من از گوش کر خویش
بمنید انم شکم برباد دادم — خرد پالان و اسب و استر خویش
نمودم رهن پالوده بدکان — قلمدان و کتاب و دفتر خویش

خورم هر میوه کاندر ما زمین است
کنم بر سنگ را گر باور خویش

مرا زمطبخ سلطان چه قسمت آید آتش — دهند کاسه لبریز بر کفم الکاس
هزار حسرتم از هر طعام زلکار نیک — بهر دمی چه تنگ به بندند تا جوال کماس
بمطبخ از پی ته دیگ بنود ار لگیز — زنم به دیگ زناخن دو صد تراش و خراس
کی این خرابه که روزی زرشب نمیدانم — ز انکه روز و شب از بهر روزیم تبلاس
بوقت عصر خورم چهار بچمن تره پاک — چو ملکان نهم نقطه بر ته خشخاش
زبس نقاب پلو نقب میزنم هر روز — بحیرتند زکارم متقی و نباش
یکوم کلبی من جابه نخواهد بود — هزار استر و گاو و دو هزار شتر نباش

اد رعی

روم بعیش و ضیافت به نوبت شام — چه صبح صاحب منصب طبس از حاضر باش

بوی کله همه صبح گشته ترکشته
زیس فرقه زنده و قلندر او باش

هر آنکه لاف زد از برچوری بیرد پس — ز سنگ حادثه چرخ بشکند دهنش
به پیش قرمه سبزی نیاورد دم از — چمن بدان گل رعنا و سنبل و سمنش
هر آنکه در سر او عشق قرمه سبزی نیست — تمام عمر نباشد بدل از چمنش
غریب باشد اگر پای بند تنگ را — تمام عمر نباشد بدل سرو وطنش
دلم چو کیسه شد مطبخی پس از کفگیر — علی الدوام بهرشاه میرد شففش
تمام هست بدید باغی که ترق قاقم داد — اگر چه هست بسی طوطی شکر شکنش
شتر کیاب کیند از برای باو کیند — ز سیخ گلخن حمام شاه باب زنش
ز جای سیر نگردد لب غرغی پس کن — مکن منصب تقیه ستی برنج تن لکنش
خوش است هرکه بپوشد قبای آل — بیا در قوه نمایم چه آل قوه کفنش
مگر نبود لب شوهستیش که نگرد — بر هن نوبر کیسلاس جامه کهنش

هر آنکسکه اسیر آن شود چون
تیر از آنکه نماید اسیر که کنش

آنرا که رنست چه ماشور زنش — باید که نماید جدا انبد زنش

از کربلا آمده در همه صحبت مجلس … شرح قلیه صحبت بود انگور گرندش
واجب بود اندر حق انگور دعائی … یا رب که بود دور ز زنبور گزندش
گر هست مرا دلخوشی از باغ ز میوه است … نه صحبت خوش مینو آواز بلندش
بس نیست حلیم و پلو گرم بکو لیم … از حلوا و از سردی و شبهای بلندش
قابه پلو چرب سرد در بر قهان لی … فرقی نکند گرسنه طالع خوردنش
خوش آتش بر دلیش بنهاد در شهر … از بهر خدا کاسه چرا می‌شکندش
سرگشته دیوانه نخوردی سبک
اگر احمد نه از بند بود چاه بندش

گنو کله نه پلو باز دو پیمان باش … چه نان بدست تو آید جگر بریان باش
بوی قرمه چه قانع نمی‌شوی ای دل … علی الدوام چه دیگ پلو خروشان باش
چه حق نعمت پالوده را ندانستی … رهین منت سوهان و آب دندان باش
کلیچ خاطر بگذر بهشت رو به بهشت … که ره جوی ز حور و قصور رضوان باش
ز بهر خربس که بهر سوده هست بسی … همیشه از دل و جان طالب فسنجان باش
کلیچ های صراحی صفت تکش کردن … کنه بگردن من خود چه گردان باش
کسی نه چه ز کیفیت جهان آگاه … کیف قهوه و تریاک نظم عیانه باش

مرا چه کار ز چنگول و آتش در و بان … چه سلطنت طلبی کاسه لیس ایشان باش
همیشه لقمه باندازه دهان برگیر … بگوش گیر تو این پند از لقمان باش
مکن دراز بخوان لئیم هرگز دست … همیشه بر سر خوان کریم مهمان باش
چه طالب عسلی نرم باش همچون موم … اگر نمی‌شنوی پند مشت و سندان باش
به پیش توست چه مجموعه بر از پستک … تو هم بفکر بتیمای مور پریشان باش
ز سیب غبغب خوبان نار پستانست … چه حاجت است طلبکار نار پستان باش
منجر بند نمشی شعر حسن شعر … تو خواه انوری عصر و خواه حسان باش
ز مطبخی که در او از طعام بوئی نیست
مشو منعم چه دود از وی گریزان باش

حرف الکاف

هر آنکه سیر بگردد شکم ز میوه تاک … هزار سال نروید گیاهی از همه خاک
کمر ببسته بمیدان سفره آفاق … چو من سوار چنین چست و چابک و چالاک
شوی ز خوردن کله چه شیر ار قوت … چه حاجت است که گویم که لعن بر شکاک
امید روی سفید است بر دلم از ماست … بروز حشر که سر بر زنم ز تیره مغاک
ندیده ام همه عمر سیر نان و پیاز … که در حضور روم دیده مشو نمناک
بگشت که هو از آنکه شدم گذر گوی … فتاده آتش سوزان بخرمن خاشاک
چنان بکنند نان قاب پونیم سعی … که وقف کنند نقش نگین همی حکاک

کمر بیخنین چون نار بربندم … بدان صفت که بی چون مردان صحاک
به پیش هیچو منتی ترخشم و عبد البطن … دم الفقیر بزن از قناعت و امساک
چه باک اگر مه روزه دم از غذا نبکند … از آنکه در دو چشم هست متصل سواک
ز هیچ خوردنی از هیچ رو نگردانم … اگر چه زهر بود پیش من بود تریاک
ز بجرهای بریان نگذرد که هر صبح … فغان و ناله من از سمک باوج سماک
بیاد جامه چشمین شمک از سوق … هزار جامه نمودند ماه رویان چاک
ز صفهان که نخم عزم کز بسا حاجی … مراست روزی شش ماه حق در افلاک
بلا گز که من هنقد ر توشه بر کیسه … نعوذ بالله اگر رو کنم بپل دولاک
کنید سعی حریفان بی خریدن چیز … اول پنیر و دوم روغن و سیم تنباک
چگونه دست بدارم ز دامن کله … من و چنین عمل زشت بعد از این حاشاک
کسی بگرد اگر دست من بروح … چنان خورم که شوم بی خلاف و کذب هلاک
مگو تو آنکه بکشید دست من هرگز … که از هلاک دیم نیست هیچ در دل باک
سرود جنبل شنیدا که نزد سرگشته … بود صدای سما در لعینه نغمه راک
ز بدوح قیمه و قرمه در این جهان خراب … بعز خورش بیرد تمتعی ادراک
زنم بوصف شلم لشت پا و دست نم

حرف اللام

برامن ولی الله و خواجه لولاک

همائی از تمام جهان را بعرض و طول … بپیدا نشیند صحی نکیفه اکول
خوشتر که شرح بر خورم مختصر کنم … ورنه بیان خواجه سخن میکشد بطول
هرگز بروز من نبود کس صبح و شام … حامل وار بار شکم میکشم بکول
نزهد لعاف بکشنبه قوم اگر که شاه … جنس تمام ملک جهانم دهد نبول
امروز لحم مرغ بر اندازم از جهان … فردا چه غم که مام اوی نهند قبول
خاتون دلمه راحه ز رخ پرده بر کشم … گر بند بر دهان که فلان است از فضول
خورشید نان ز مشرق خوان تا که سر زند … ترسم بود ستاره عمر مرا افول
از بوی روح پرور حلوا ز معده ام … جان میکند دو باره بقیص تنم حلول
چون بر طعام شخص تهی دست یافت … بیچاره بر هلاک تن حرص این عجول
خاطر سوی ورمه تسلی کنم دلی … بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول
الغرمه از کرم پلو گرم را کبوی … چون نیست من برصص ترشتاق نزول
دندان ما شکست زنی طالعی دلی … لسبب دهن و نعالوده بو الفضول
گیدر بهشت با بهشت آیم بدسته … دست من و دامن دریه بسول
بهر شلک ز دستی صحرا و کوه و دشت … تن در ز هم نهدمی صد هزار قرل
زین بس کندم سر سودائی الکلم … گر حلیت لیست دکف ما تری القول
چکال ز ده چه در ... چلک استوار … بیزارم از تو مطرب و این چنگ پی چول

بس شهها نان و پیازت بود نیاز
چنین بردی بیار نمازت شود قبول

قند چه طاعت خیرم برو زخشکه پل   که روز و شب همه در کار خوردن مشغول
ز شوربا نتوانم سیر چون توان پرداخت   بذکر و ورد دعای سماع مشغول
در این زمانه ملولم ز وضع درویشی   که هیچ لنگ نماندست در ته کشکول
گر از کباب بیازار شنوم بوئی   ز پنجره سوی خانه ام کشند بگول
چو مست بی کبابم در این دور روزه   چه حاجتم شراب و شاهد شنگول
بسی ز عمر برم سود گر چه دور و دراز   بود بمطبخ شام ره خروج و دخول
کجا ز دامن چنگال دست بردارم   اگر چه بر سر چنگل کند ز چرخ نزول
بنای کار کفی هیچ غصه بر باد است   که من بخوردن آنم علی الدوام مشغول

بخور زده سیر کوبا هزار جان کندن
چنان کند ملک الموت جان زینه وصول

بر آن عزمم که در ردی زمین حاصل الله   که می بینم خورم گر خلق گردند مستاصل
چه حاصل حاصل گیتی کرم زور سودی روز   نگردم سیر میدانم زبی سودای حاصل
درخت زرد آلو بهر کی باشد دلم تنگی   بکوبم مغز شبها خورم آن کاشمش هس
سرای زاکران با بنک غدائی پیتو   بجز بر دل اوست کار دگر شاکر کرسی شکل

کنم چون قاریان

کنم چون قاریان بس بارها ورد سر شب با   خورم چندان طعام اکنون که اقسم بالله لا عقل
مرا گویند بسم الله بگو وقت غذا خوردن   چه سازم من که تا دیدم غذا گم شود بسمل
اگر صد لون خورش باشد میان سفره رنگینی   بجز بتیمه چلو چیز دیگر نیستم مایل
بهنگام غذا خوردن لکش یم بایی جغو   برای پرخوری لیکن بگویم دربر جاهل
گر از پیش کسی چربی خورم منعم مکن منعم   گذشتست از چنین دوران عمر و شبه یا محل
ملخ گر بر سر خوانم برد تا ترم رد نانش   ازین وادی بدان وادی ازین سیران بدان منزل
مخور هر چیز کیند سفره می بینی گر گردی ام   که سورت امراض صعب است از تشکیل
منم مجنون کله مرد کیپا لیلی کیبا لیکن   شتر جائی نجا ماند که لیلی ابو محمل
چه کنی می پزی سودی ندارد چون ز دولت   گلاب و زعفران و دارچینی اندکی قلفل

خناق و پیش آرد زرد چوبه با که استسقا
شود با غرق در گرداب ما نبود در ساحل

حرف المیم

در حشر اگر که رحمت سوی کشم   گیرم دو دیم سوزد کیان عمر کشم
هر شب هزار حرف ز دیبر بر نشتم   تا حرف نان به بینم و تلخش بسر کشم
افزوده ام کفاف لقاش همیشه ام   در کاسه هر چه هست بیکبار سر کشم
دستم نمی رسد که ورش چاره لیز بود   مجموعه را ز پیش [illegible] لای سر کشم
در سفره هر چه کنتی از کحم ترغ هست   حیران مرغ کبک کجا [illegible] ذر کشم

هر کس کند شراکت قاب پلو بمن   در پیش روی قلیه‌ش زانش بر آنجر کشم
هر کس که میرود ز ضیافت شان تار   منت کشم گر جیرا او حفر کشم
تا آورند ز همسایه ام طعام   هر شب هزار بار ز دیوارش سر کشم
وقت طعام ما که نبی بدی به کس   من چوب و سنگهای گرمکان پسران در انا

یک لقمه اشتها بکف آید اگر صبح
یک لقطه بر است ز صد شیر بر کشم

سر گرسنه‌ام ز زال انتی شد و عهد تست قدیم   که مرا چمه بود بار و شود قرمه ندیم
گر نشینم قسم قرمه بجا کم گذرد   بعجب با شبه الرزنده شو غطم رمیم
گر بجنجر بشمارند مرا زهل بهشت   قسمت است شود میوه ازیاغ نعیم
نفس فرعونی من بین که ثمن دادود   بخورد جان نورانی گر همه ثعبان کلیم
باغ [illegible] گر دهدم ملاک باغ ارشر الطف   هر زر و سیم که دارم کنم او را تسلیم
هم پلنگ کنم ازشاخ کباب منزل   بنشینیم چه یکی چغندر بیکبار جای مقیم
گر گسنگم نزنند و بدو بیم بکنند   میوا ببوه پیاپی خورم [illegible] تیم
طبل پر خوردن من بر سر بازار زدند   حیرتی بر این حال زتم طبل [illegible] بزیر گلیم
ده چه یک روز نهار از کدو شلغم دمن   بخورم هر چه قند است به عالم زر و سیم
هفته یک دو سه من قلیه خوردن   تا که دیک طمع مرا بنشینید لحیم

رام بان

میزبان چون بنهد سفره رنگین [illegible]   خود نباید لا بد اگر دعوت بود شخص کریم
در حبس بودش یک دو سه لقمه بگزرد   فاش گر برم بیر خصم لئیم است لئیم
گرچه گرمی است همه لازم روح اما   مطبخ سرد بود در نظر من چه جحیم
روح استاد شوشاد که در ملک علی   نکته نغز پسندیده نمود [illegible] تعلیم

گفت سر گرسنه هنگام غذا در همه عمر
گر بتر ساند دهان باز کن و باش بکیم

تازه با کیپا فروشان آشنائی کرده ام   وز تهی دستان فقیر آن جدائی کرده ام
جز کیپائی که نام کله است اندر زبان   خورش ز اهل شوق ترک آشنائی کرده ام
پیشتر از خلق کله پاچه خوردن صبح   دست و پائی خورده در پی دست پائی کرده ام
تا فقر و زی نقطی از قرص نان [illegible]   سالها در بحر عمان ناخدائی کرده ام
در رهی زرد کی بمن گفت کر ای بگیر دال   بهر پای منحنی را ما عصائی کرده ام
دیگهای زرد کی پختن با طلا   مات و حیران زین عمل صد کیمیائی کرده ام
بس کباب نان و حلوا پیش رو بنهاده ام   خوردنش را علامه چون شیخ بهائی کرده ام
استخوان از خوان سلطانی نیفتاده بدست   فاش هر جا دعوی فرهمائی کرده ایم
ای پلو خوار چیست طعنه بر من [illegible]   گر از آن خرمی بی برگ و نوای کرده ام
بر سماطان بردم سجده از خضوع [illegible]   پارسا یان تعجب از پارسائی کرده ام

بسکه از مجمع ادا کردیم قاف قرمه را ... در فن تجوید خود را چون کسائی کرده‌ایم

راستی با ماست حق گر شکوه از ریحانی غنی ... از مسمانان بیش بیش حلوه زائی کرده‌ایم

به که بگذاریم یکباره زرشته بادکنی ... تا نگوئید اینجا خوردان بد هوائی کرده‌ایم

تا بمطبخ همدمی کردیم دیگ قرمه را ... از حسد خون در دل شیشک حطائی کرده‌ایم

لعبه تنبک در قفای ما که زیر از خالقی ... از چه خود را با این یک لاقبائی کرده‌ایم

عاقبت اسحاق حال ما شنیدی کی از بهر چه ... راه گلخن جستجو از بی عبائی کرده‌ایم

این غزل سرگشته شد مجموعه درویش ما
چونکه طرح از نظم مولانا ... کرده‌ایم

ما پرخور و بی پاو سر و پاچه نشستیم ... سرگشته حاج را بکف کله نشستیم

گر نیست پلو یک دو شب از گشنه بنالیم ... در ناله و فریاد و فغان از سر بنشستیم

چون تنک شده امر معیشت لضعفا ها ... تا چاو ازین غمکده ما نیز برستیم

امسال بکجز زدیم زبس زردک و شلغم ... از ضعف گهی خفته گهی راه به بستیم

ندهند به حلوای براتی به براتی ... ما نیز برات همه بر گنج بنوشتیم

از پرخوری از خلق بلا افتد بر من ... گو خشت بمانید که آخر همه خشتیم

ما پرخور و در بزم کرم پشته نگوئیم ... ده در نظر مرد کمیل است اگر زشتیم

یک ریزه نچیدیم چه از خوان حسینی ... بی گنه و بی فربه و چاقیم و درشتیم

از برف و کفی

16

از برف و کفی طرف نبستیم عمیمه ... افسوس که زین هردو همه باد بشستیم

پالوده ام از فرقت پالوده زعفران ... دیر است که آلوده به پالوده نگشتیم

زشتیم که ما رشته بشنگ بکف آید ... تن لیس شده بارکش از رشته که رشتیم

از تنگ دلی بسکه چو رصیم به غلیان ... تنباکوی بوم شده هر تخم که کشتیم

بس میش و بز و گاو که کشتند درین شهر ... ما سیر بکشیم و بی صید بدشتیم

سرگشته پی نان فطیریم بدکان
زانست که ما خورد و خمیری سرشتیم

گر بهشت و ده هر ما هم گشت زاری داشتیم ... ترب و بادنجان و قمری خیاری داشتیم

چرخ چرخت کاشکی چنبر شود کامسال ... در دل خود حسرت چنبر خیاری داشتیم

دست پاچه از پی کله می رفتیم صبح ... گر بدست خویشتن ما هم اختیاری داشتیم

کله با کردون توانستیم زدن چون پار مشکت ... صبح اگر در پیش خود کله مناری داشتیم

استخوان کله قهادی اگر در دست ما ... صد هما بر سفره همچون ریزه خواری داشتیم

نیست آتش شلغمی موجود امسال الغرض ... غم نبود از بهره از بیرار و یاری داشتیم

دوش بودی مطبخ ما سرد و خالی از طعام ... تا دل شب سینه دوزخ شراری داشتیم

نهمه خون دلی گر دیده ما میبرد ... کمترک بود از تمتع از اناری داشتیم

پود و تار نی زد آسمان زنیان هم ... باری از لیسک اگر در چنگ تاری داشتیم

داشتیم ص

عنقریب از پرخوری بشنید گوئید ای دریغ
پرخوری سرگشته پیری نزاری داشتیم

علی رؤس خلایق بصبح کله خورم ... چه رندی سر و پا در سر محله خورم

زبس که کله مرا میل خاطر است مدام ... غذای شام بپای منار کله خورم

رهائی از همه سالی که کردم روبرو ... نوروز و کیپا چه بر سی که دجله دجله خورم

کباب بره مرا سیر کی کند هیهات ... چرا که گاو و بز و میش گله گله خورم

درین سنه نه نبی بود و نه طبخ برنج ... بگشت زار زمان هر چه هست علفه خورم

میان قیمه حلو گر صد استخوان باشد ... تمام گند کرد و صد گله خورم

هر است خوردن برف زمین بی کروه ... بکوه چون شود انبوه قلعه قلعه خورم

بصبره هرچه بکجا یاران بود حضرما ... بیک نفس همه با ماست های چله خورم

بیاورید چه حلوا و نان تربت من ... اگر بسبزه ببندم دو صد تقله خورم

رمضان کی لب و روز زردک و شلغم ... بقدرش که بود سیم و زر شله خورم

برنج و ماش با نبار خود هر آنچه بود ... شبی به دیگ فلک گر که سنه شله خورم

زحد بری نتوانم گذشت و بی بصران ... اگر حواله کنندم هزار حله خورم

بر آنسرم که بهم باید که خبار ... هر آنچه نان بگذارند پله پله خورم

غذای سیر کرر التفات یلنجانی ... یگانه سرور آفاق مدظله خورم

بکرصم

نعوذ بالله

نعوذ بالله ازین عصر و اینچنین ایام
که نیست قاب پلو نزد ما بوقت شام

زدست مطبخ افسرده گشته ام زان ... که خوابگاه کنم شب بگلخن حمام

نه بحث دلمه کلم بهر من چه بانوی من ... بود مطلقه قلیه و دل جسم کلام

بوقت صبح حلیم بکاسه نیست کنون ... ازین بترس ازین تا چه باشدم فرجام

اگر حلیم به بینیم بخواب میگویند ... معبرم همه اضغاث باشد و احلام

نکوترست که یخ در بهشت در پس رگ ... کنند لوح مزار مرا ز سنگ رخام

بیاورید مرا آشبرک بی در پی ... زکاسه و قدح و لنگری کی دور رخام

زخاکینه و ارسیر و نمانده اثر ... زنول حلق دور و لشام لحم حرام

بروز من نشیند دگر کسی امسال ... رجوع در بر من بود همچو ماه صیام

بود زهجر پلو دگر اشتها همه دم
نعوذ بالله ازین عصر و اینچنین ایام

بعزم کله خوردن صبحدم کردیر خیزم ... برکیپا فروشان ضعف تن بیت

چنان اندر پی تحصیل زرقم رو رود زنگ ... که پنداری بزیر ران من فیل سست شبدیزم

نگار بر حلیم طباخان که گردم بدر با نهیا ... دهان بستنند و گردند از حلیمی کاسه لبریزم

قسمها خورد کیپائی بمن روزی که گر ما ... سر سود است با تو زن لوند قحبه حیزم

آویزم ۳

یکی پیایی دهد راهم ز پی خوردن کاشی — نه از بیم سموم جوع ناطوزی بجا لیزم
ز بس خوردم بپاز و زردک و شلغم که دیگه — کنند همچون طلاتم از صدای غرش تیزم
بخاص و عام خوش گفتا بپاز خام در گرز — که در خاصیت مانند پونه باد انگیزم
چه کردم تشنه در یکدم تمام خشک دریاها — کفایت کی دهد صد رنده رود خوبی گاو بریز
کشم طی کوه را چون گون کن از بهر شهینی — و گر بندد کمر از بهر کشتن صد جو بر دو رم

زند چون دم ز پی خوردن کسی بیشم که برگشته
بسی شد شهره روم و فرنگ و رشت و تبریزم

اگر زردک که کسپایزان کناره کنم — برای خط دماغم خوشت چاره کنم
ازان بگله بهارم همایه باشد میل — که شکوه از بدی بخت با ستاره کنم
کسی بوقت غدا رو بدو شود چه یمن — حوالت سر او را به سنگ خاره کنم
کسی که گوشه سفره نشستنم آموخت — بگوش هندو را هیچو گوشواره کنم
کسان بقاشق اگر آش برگ بهمای — علاج جوع من خوار پاره کنم
اگر بمرکب قاب پلو سوار شوم — پیاده را بزنم حلب با سواره کنم

بهای زردک و شلغم هر آنچه زیر زمین
نهاده اند زر و سیم آشکاره کنم

[illegible]

بوسه از لب دلدار تمنا دارم — تحکام حکیم میل بحلوا دارم
گر بسوزی تو سراپای من آشیخ جگل — من که پروانه عشقم ز چه پروا دارم
ای تو مجموعه خوبی بگلستان ارخت — لب پریشانی از ان زلف سمن سا دارم
گر ز تخمیر سر زلف تو رستم همه عمر — سر دیوانگی و دامن صحرا دارم
گفتیم کافر عشق و صنما جرمم چیست — که نه زه در حرم دنی چلپا دارم
کعبه وصل ترا هر قدم از صد خار است — شکر لله قدم بادیه پیما دارم
من سرگشته بر بام خراباتی مست — چه غم از سرزنش مردم دانا دارم
ظل میمون همایون شهم تا سر است — ننگ از تخت جم و افسر دارا دارم
سر حق صهری سرور سرداران جهان — که ز خاک در او دیده بینا دارم

از بوی پلو ز دست رفتم
در آش رشته بست رفتم

افشره قدح قدح بیارید — گر تاب عطش ز دست رفتم
جایم بدکان کله پز بود — چون کاسه من شکست رفتم
دانی ز چه روز پیش فتاد — در بست که پشت پشت رفتم
سر رشته الفت و محبت — شکر ز چه زمین گسست رفتم
چون سجده نبود نزد زاهد — چون زاهد خود برست رفتم

چون مرده بیاد نان و حلوا
در قبر من از الست رقصم

طعنه زنند منعمان بر من و حسرت دلم — گرچه بقیمه طالبم وز چه بقورمه مایلم
گوشه مطبخم شود بار دوباره جا بکه — باری اگر مدد کند بخت سعید مقبلم
بر سر سفره خوش بپاز و ز هلاک گردمی — لطف خدا نبود اگر در همه وقت شاملم
ای جگری ز حال من غافل و بحث بالضی — سست نه بین بجان تو شورش قلیه در دلم
بس بزد کاوه میش را خورده چو پیل کشته ام — مانده چو در میان گل ناقه بزیر محملم
چون بدکان کله پای بهر کشکم — کشته طناب کردن و نقل شد سلاسلم
فرقت کله پاچه پس هستی من بباد برد — هر که برید باو خبر گفت که من چه حاصلم

عرصه هفت بحر را خشک کنم بیک نفس
دود دلی بصبحدم بگذرد ار لب حلم

قسمت ز شور چرخ چون نیست بکی نانم — عالم شود از طوفان غم نیست ز ظرف نانم
از مطبخ افسرده کانی دم و دود دیست — لاحول و لا خوانان چون دیو گریزانم
یخنی و کبابی چرخ بنهاده برابر خوان — گوئی که تنور عاشق از سینه بر بریانم
از غلبه عصر و شام هر روز رسیدی کاش — هم یک دو سه فنجان چای هم کاسه فنجانم
از بهر برنج امسال بس رنج کشیدم من — مشهور همه لنجان معروف النجانم

عمر لیست ز عفرا من عاشقم و طلب — وین زردی رخساره جز ولیست ز ترنجانم
در مطبخ اگر هر شام دیگم نکند غلغل — غلغل بفلک افتد از غلغل غلیانم
از بس عسل و روغن خوردم بکه و بیگه — چون موم بسر پنجه نرم آمده دندانم
گر شدت عصیان نیست در عاقبت بخشا — لنگشت ز فالوده از بهر چه دندانم
با آنکه گرفتارم خوش بوی طعام آید — بیقدر در اصفهان شد زیره کرمانم
ماهی فراوانی سالیست نخورده من — الکاش گذر افتد بر قلزم گیلانم
امسال نخوردم بس خربوزه جوزان را — هر شام بخفتن هست بس خواب پریشانم
گر مرکب خربوزه سازند به پیشم زین — پنهای زمین تنگ است اندر که جولانم
گویند که بادنجان زین بعد بدست آید — تا آمده میترسم بر باد رود جانم
قند است مرا گویند درمان دل پر درد — در چاره این درمان وقت است که درمانم
از نقل اگر سازند بر گردن من زنجیر — شاید که کنند قناد در دکه زندانم
مجموعه لشگر را بنهاده به پیش خود — مجموع چه غم دارند از من که پریشانم
با خسرو با شیرین ما را نبود کاری — مجموعه شیرینی آرید فراوانم
گو سیب نظری از آن تا دارش از جان به — حاجت نبود هرگز بر سیب زنخدانم

از کله اگر گردند منع من ما غم نیست
زین بعد پی کاهو سرگشته تکلیم

زبسکه میل شد بدست با طعام شودم | شبی نشد که دو صد نوش بحجاب نه دیدم
شدم رکوفته کا و بکه کنده و قرزه | نظر در آئینه کردم ز خویشتن بر میدم
هزار جور و ملامت کشیدم از پی کله | ولی ز زردگی کیپا فروش بکشیدم
که دید بر سر قاب طعام مرغ که از پی | مثل بعلبیه چه شاهین بزیر پنجه نه بدیدم
زبس زباد بهر انجمن ز پرخوری من | سخن گذشته در این فن خصوص عیلام
کنون ز بهر تماشا ز بهند بیمایی | ز شهرهای قریب و بعید از پی دیدم
اگر رسم بر زرد آلوی رسیده شیرین | که او بباغ جهان آمده است نخل امیدم
بگویم اینهمه طول زمان چه بود درون | بجان رسیدم از آن تا بحد مست بر سیدم
بیاد خربزه همچون عنان گسسته سواری | ببوستان جهان روز و شب دوان بدویدم
هزار نوبت اگر باد بپرم بسر آید | بهر دوم چه بکس پس بقند چشم سفیدم
کسی نه ذره سر رشته را به هر چه بپیک | فغان محتسب این بیر منحنی نرسیدم

عروس گفته بیتی رخ نهفته بحجاب در
بیتاز کی سر زلف سخن چه شانه کشیدم

روزی که من هر کب خربوزه می کنم | در یکنفس مسافت یک ساله طی کنم
در زیر ران چه مرکب خربوزه شادم | رستم کشم بخاک رسته رخش یکی کنم
اوقات خویش که صرف بخوردن کنم خوش | درگه رجیک و بر بط و آواز نی کنم

از نهر بایسه خوشه انگور بی کراف | در پای زر فدا همه جنهای می کنم
از جلراز بدست دو خرمائی افتدم | یک زنده رود لشکر روان سوی جی کنم
عاجز شدم ز دست شکم چاره نماند | چرا اینکه عرض او بر سلطان کی کنم
نقوی که بار شکم را کشم بدوش | نه طاقتی بجا که مدارا بوی کنم
کفتست منعمی گندم سیر از شکر | الکاش گفته بود که انبکار کی کنم

خیزید آشرک برایم بیا کنید
تا من حکایت از جم و کاووس کی کنم

ما اگر نام ز خیرات و مبرات بریم | خفی گردند بری خیر ز خیرات بریم
مرد کانرا لب از زندگی فته صد شور | سر هر قبر که نام از حلویات بریم
گر بسازیم بدین جامه شمک بکه رو | ملت اطلس و زر بفت سقرلاب بریم
صرف خوردن نماییم گر اوقات شریف | بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
به بود گر طلب قرمه سبزی نکنیم | دست حاجت چه بر سید و سادات بریم
سستی و کاهلی از سر نبه ایدل گه چند | ورنه مشکل که رهی سوی مهمات بریم
کاآو وجه کوئی ز برای کله | بر در کله بزان وقت مناجات بریم
خوش بود طرفه غزالی بنمایم کباب | چند رحمت بی نظم غزلیات بریم
باقلا گر کسی از ما نخرد در این شهر | بار بندیم و ببازار خرافات بریم

گر ز روغن نبود نام ز نعم البدلش | از کره نام شب و روز بکرات بریم
روزی ما شود ار ماهی بریان روزی | لذت از سال و مه و هفته ساعات بریم

خیز بر کشته که قدری ز به اصفهان
بر سر تربت بسحق بسوقات بریم

اگه از قرمه معطر شود ش شام شام | روز کارش بخوشی باشد و ایام بکام
مست از بوی کبابم ز دم صبح ازل | هست سر مستیم ای محتسب از شرب مدام
آتش گرسنگی من بی برک و نوا را بدهید | کاسه و بادیه و لنگری و زوری و جام
چند گاهی که شدم از پی صوت کفگیر | زنگ از آئینه خاطر من زنگ و ظلام
کرده مطبخ چهم راه بمطبخ ز کرم | بخورم هر چه بدست آید از یخنه و خام
نان خورشیدی از آنگونه که بر بازوی | روز روشن شده اندر نظرم تیره چه شام
یک دو سالی است که در خربزه شد جوع | هر نفس بر سر من هست دو صد ماه صیام
رشک بیرز من رشته الفت چه برید | بند من باز گسسته بحلال و به حرام
نهمین سرو چمن پای بگل شد بر قند | پس چو من سرو قد و ماه رخ و کبک خرام

شاد و خرم ابد الدهر شود آصف دهر
اشتها موسم نوروز تمام ایام

هست اینعمی مشخص بر تمام مرد و زن | که نباشد در جهان یکتن چو من عبد البطن

از قرن ۴

قرنها شد در صفاهان شهره ام در پرخوری | آنچنان شهرت که در زهد اویس ابن قرن است
صبح اگر حلوا نباشد بر سر بالین مرا | چون شب گوری بود بر بهره روز از کفن
با وجود عشق شیرینی مرا کمتر نخوشت | سر گذشت از خسرو شیرین و شور کوهکن
هنگه دل بستم بسبب بوستانی به بود | دوستان بند بدلبش پس من آید ز قن
رشته الفت میان ما و شمک از ازل | بود و باهم چون دو تن بودیم در یک پیرهن
یک دو سالی شد که کام دل ندیدم از پلو | گرچه هستم در هوای او بهر سوکا ز ن
نیست بورانی و بادنجان برابر جوان | وقت آن گر فرقتش جانم رود بیرون ز تن

سالها باید که همچون اشتها پیدا شود
شاعری در فن نظم اطعمه شیرین سخن

عجب از شدت قحطی که گران تا بکران | دست شستند ز جان خلق جهان پیر و جوان
بسکه هر روزه همه روزه بروزه بردند | بود سرتاسر هر سال چه ماه رمضان
نان خورشید اگر زهره بدیدی ز فلک | آمدی چنگ زنان رقص کنان چرخ زنان
سیم اندام بتان از غم نان شام و سحر | همدم آه و فغان موی کنان مویه کنان
سرو بالای جوانان بتر چار ز جوع | ایستاده همه با گردن کج قد چه کمان
نونهالان همه بر خاک هلاک افتادند | همچو از باد خزان برگ رزان گاه خزان
پس بگهواره فغان کرد ز بی شیری طفل | صاحب لقوه شده و مرد ز رنج خفقان

ب بهار

۳۸ شیر مردان جهان گر دشمنی دارند پای — جان سپردند بدان رنج که گفتن نتوان
شد در خانه هر کس پی یک قرص جوین — آنکه بودش بمثل چهره چو ماه تابان
هر گدایی که ببقال نمودند سلام — گرد خبازنان تا چه شود گیسو آن
نقد شد آنچه ز آجیل فروشان خاک شد — مانده بود از پس سی سال به هر دکان
آنچه اسباب سرا چند فقیری یک قرن — وجه زر زرد شد و آهن همگی تیم قران
از لبو بود طلب دگر همه شام و سحر — سور شلغم همگی را از پیر و جوان
دودی از مطبخ گرمی نشدی سوی سما — مگر از سینه سوزان دم و دود عیان
هیچ چیزی نشد ارزان بجز از جان عزیز — که زخفقان بخریدند بهای یک نان
آنکه بر بود ز بلبل بسحر گویی گوی — هر کو کو همه شب بود چه قمری بفغان
روح افزود گر ساز شیرینی‌ها — مینخریدند بجان در عوض روح روان
از زبان بره و از لپک و نقل بادام — حرفشان بد باشاره که بجای زبان
بر دل بس رنج شب و روزی برنج — آنکه آلوده بها بوده نمی‌ساخت دهان
صبحگاهان بدر دکه کبابی به شهر — پیر و برنا همه حیران شده و سرگردان
آنکه بودش عوض آب روان انار — اشک خونین شدش از دیده روان در دامان
استخوان شتر و گاو بسی خورد و بخر — آنکه در بلیه بودش زره و جوشن در تن
گربه‌ها را همه خوردند بهر بوم و کنون — زره موشان شده هر یک چو یلی شیر ربا

بازایه

هست امید کزین پس شود از لطف اله — رفع ویرانی و کار همگی با سامان
چونکه فرمان خدا را نبود این بن بست — آری آری نتوان مشت زدن بر سندان
هست فرمان خدا لیک مستان ز حق — هر طرف میکنم رفته بکلی زمستان
صلواتی بفرستید برای برکات — در همه خانه و هر بام بگویید اذان
برف آید بزمستان بمثال امسال — آب بسیار شود خوب ببارد باران
بهترین خصلتی آنست که روزی دو باره — ننمایید چو من چندشبی را مهمان
سنه آتیه را بس برکت در پی هست — عنقریب است که گردد بهمه خلق عیان
میزنم فال نکو هست فزون نعمت حق — حبذا حال نکو فال نکو طرفه زمان
چمن از سبزه شود غیرت گلزار بهشت — باغ از لاله شود رشک ریاض رضوان
عزت و جاه همه روز بروز افزون تر — کارها جمله بدلخواه و بوفق سامان

با چنین نعمت بسیار من آشفته
سخت کارم ز غم فاقه رسیده است بجان

اگر بدست من افتد دو قرص نان جوین — خوشم بذلت و فقر و بجامه پشمین
چه روز بار لپین میرسد چه چاره کنم — که بشنا همه روزم ز صبح تا پیشین
ز ضعف جوع تواضع نیارم و گویند — زباد کله بخود بسته است این تمکین
نسیم قرمه بود ساز کار بر تن من — بدان طریق که از باغ باد فروردین

۳۹ کنم ز قرمه معطر دماغ و جان بنشت — بسنبل و سمن و لاله و گل نسرین
خوش است مسکنی اندر دکان حلوائی
زمانه گر بگذارد بحق من مسکین

فتاده جوانی که دلارام من است آن — از قند و شکر شیرۀ جان شور نمکست آن
از بس حلویات که چیده است بدکان — خوش لهجه و شیرین لب و شکر دهان است آن
گفتم ز قد فشه بگویم سخنی گفت — بالا نتوان گفت که سرو چمن است آن
بالله به بر قد سخن را نه از سرو — گر سرو که دشت است که سیمین بدن است آن
اندر دل سوهان بود این مغز بادام — یا خود همه روح است که در پیرهن است آن
گفتم که دل از رشته لپک برهانم — ترسم نتوانم که شکن در شکن است آن
هر کس که به لپک بودش تنگ علاقه — پیوسته چو من مویه کن و موی کن است آن
قوتی که از آن به نبود در همه عالم — در کاسه ام آمیخته شهد لبن است آن
بر بسته و بگشاده در دکه خباز — بر روی من گرسنه باب حسن است آن
بر عارض نان خال سیه تخمه فتاده — یا نقطه از غالیه یا سمن است آن
سرگشته قدر از پس بردن پی حلوا — هر جامه که خباز بپوشد کفن است آن

در یاد رفیقان نماند بجنین حال
در کیش وفا مرد نخواهش که رسن است آن

لذتی برده

لذتی برده ام از کشک و لبو — که نخواهم به لبم جز لب او
شیر را در عوض بره خورم — گرز فولاد بود مخلب او
هر که بشنید ز رب خوردن من — رفت تا چرخ برین یا رب او
سیب قهر ورد و نظری آرید — تا زنم بوسه بر غبغب او
روبه از حیله نمی‌قتل منست — بسکه خوردم عنب الثعلب او
دل من طالب نان و حلوا است — کو کریمی که دهد مطلب او
شیخ هر شب ز پلو بهره ور است — روز من کاش بدی چون شب او
بسکه سرگشته خورد زردک خام — زان بود اینهمه تاب و تب او

زردکش مرکب رهوار آمد
گر چه پی میکند مرکب او

مرا نباشد سر از هجران کله بر سر زانو — ز دست پاچه فتادم ز پا فغان ز دست او
کسی گر منع من از کله خوردن میکند پنهان — بگو گر راست میگویی سخن در دیده‌ها کو گر
کسی کو را بغره قیمه هر شب هست آماده — یقین کند سرا دارد ز لبیا رکد با نو
خورم یک کاسه افشره چه باک از ابر و ارزم — همانا آبرو در پیش باشد پاچه آب جو
ز غم تر و کوکو میزند قمری و من آخر شب — زنم کو کو ز عشق آن قمری و غم کو کو
اگر چه زرد رویی لازم آمد با طمع اما — فزون این زردی روی منست از هجر زردالو

چه از انگور کردم مست حالم جو کباب از تن   زند صد اشتر بدست در دم در برم
نکس چون من تواند خورد تنبک ده صد پنبه   که انجا هزاران بکنه بار کشد از مو

رود سر گشته صبح از بهر کله تر کله پاچه
بدان هیئت که شیر خشمناک اندر پی آهو

از قرمه تا که رسیدم بر مشام بو   باشد یکی ز علامی جا بجا هم آرزو
از قرمه ماست قرمه سبزی جلبه به   از قرمه هر چه درگذری قرمه کدو
بعد از هزار سال که خاکم سبو شود   حسرت خورم که لب رسدم بر لب سبو
الحسن که کشف میل دلم سوی پاچه نیست   کو این سخن بگو به کله رو برو
بیتونه شهر گشته بر خلق بی جهت   صد راز سر بمهر در او هست تو بتو
فشاره رد که خود لبست و نمکنست   واقف ز حال شلغم اد نم مو بمو
زخم درون سینه ما به نمیشود   صد بار اگر بر شته [illegible] رفو
من عالم بسر و قد قشه رو [illegible]   هر کناره جوی ز سر و کن رجو

چای هر پیاله و فنجان چه در خور دست
جامی و کاسه است و سزاوار چرخ عتو

خوشتر ز از دکه فشاد نباشد جائی   همه عمر کرم دست دهد ما دائی
دفع گرمی همه از شربت نارنج کنم   بهر سردیست مهیا زهمه حلوائی

بعد از این

بعد از این فارغم از دل همه عمر از غم مرگ   که مرا همدم جانست چه روح افزائی
انجنین گوشه نه پیرانه سرا راست دیم   تا جوان مردم اگر باز گذارم پائی
قند گفتا که بگو در صفت من شعری   گفتمش روح مجسم همه سرتاپائی
سرو شمشاد و صنوبر سردار سجده برند   هر سه بر خاک ره چون تو سهی بالائی
بعد فی الجمله حلوبه که قسم   که نباشد بدلم جز هوس کیپائی
همه صبح از برنج که سفید لقمه ام   کور دل برده ام دعمی مادر زائی
صبح دم کله بری زیر لب آهسته سرود   که ندیدیم چه تو پر خور بی پروائی
خوش بود مجلسی آراسته گر دد روزی   ز انشکری که بود بز ز ابو در دائی
تا بد آهنده کیم کم خورد کم دو بهیان   تا نشینند کیم رند قدح پیمائی
رحت از ملک صفاهان ببوی کشم   تا نجام هی خود سیر خورم خرمائی

زنده رود هم نخند سیر زمانی یکسال
انجوش انجا که بود پهلوی او دریائی

بعمر خود نبردم لذت از صوت بم وزیر   چنان کز مطبخ آید بگوش آواز کفگیری
بیاد قرمه خوش باشد شبی با دو کتنی   که با او از سر رغبت کنم تا صبح تکبیری
جوان بخت آنکه هر دستش بود وقت غذا خوردن   رکار افتاده بید دست و پائی عاجزی پیری
بمحشر رو سفید آنکس فزون از ماست کند احوالن   گذار دیشک و گرما نیز و فشه سر شیری

بر آن صورت بروی کله ام حیران گردان   که گوئی کله پز آئینه دکان کرد تصویری
نیم دیوانه کردکان فشادی بتابم برد   چرا گر نقلها در پای دل بست زنجیری
هر آن روزی پیاز خام شد امروز تدبیرم   کند از جانبای حسیم را باد شبگیری
صبا با کدخدای لنگر وداز روی یاری گو   اگر دارد چرا باری بر آیم نارد انجیری
نه غلیان و نه قهوه نه غذا نه قوت و نه قوت   ازین نکبت دلم آمده تنگ را که چرخ نزنجیری
زغش نان و حلوایم عجب دیوانه در سودا   ندارم چاره ای عقل دور اندیش تدبیری

رود سر گشته صبح از بهر کله تر دکانی
بران هیئت که شیر شرزه در دنبال نخجیری

[illegible]

هر که از قیمه چلو نزد کش آید شاکی   نیست انجی بجز از غایت بی ادراکی
کشتم از ضعف خوری شهره بر شهر   حیرت [illegible] عمل نقل گری تکاکی
کله پز گر کند از کله بپا کله منار   حق بازار بهر چند ازین سفاکی
چای مطلوب بود در بر سکین و غنی   خاصه سگین زره آمده تریاکی
بجز از کشمش ودوشاب ز بعد انگور   حاصلی نیست در این باغ ز جنس تاکی
بارها تجربه کردم کند انگور سیاه   دفع صد گونه غم و غصه و اندوه ناکی
هر چه در سفره گذارند خورم خاک [illegible]   تا نگوید کند زاهدی و ناپاکی
با امیدی که خورم قرص همه [illegible]   هر شبم قصد عروج است بجسم خاکی

آمد ز دیگ قرمه بگوشم چه غلغلی
نه عشق گل بماند و نه شور بلبلی

از دیگ قرمه نباید اگر غلغلی بگوش   مانند دیگ قرمه بباید زدن غلی
اکنون که نیست در بر ما دوری پلو   کمتر سخن کشید ز دور و تسلسلی
از عهد پادشاهی چالوط و تو لوط   کس پای توت و دف ندیده فراد
درس پلو بمدرسه چهار باغ نیست   بغداد ما خراب و تو فکر سر پلی
انهای روزگار کرم نان نمی دهند   خود میروم بگو نه دهندم دگر ملی
فشاد چو بکه ز رشته لشک بدرت او تست   بر چلیم از فیش بجان دمبدمی

سرگشته زود رشته لشک بدرت آرد
تا اهل فهم بار نگویند کون شلی

پیچه اگر نه پیچه باچه فروش میکنی   زود بود که خویش را خانه فروش میکنی
روغن داغ ریخت چون رو حلیم ابر   گفتمش از شمیم آن غارت هوش میکنی
گوش فرا کنم سوی غلغل دیگ قرمه [illegible]   زاهد اگر تو گوش و جان سوی سرود میکنی
بانوی مطبخ حرم دلمه کلم چو میپزی   من بخورم بیک نفس هر چه تو نوش میکنی
منعم اگر بگوشه سفره خود نشسته [illegible]   در همه مال [illegible] بگوش میکنی
بهر پیاز و شلغم و ترب و چغندر و گزر   ای دل مبتلا بغم چه خروش میکنی

خربزه و به ار شود ملکه صد کش چنیم منع ما سر اجرا ازین لک ولوش مشکی
قند فروش پر بها بر من بخو چرا بسته شکرین خود سرکه فروش سکنی

آن کشت و خرمنم غله زمن شود تلف

چند حکایات از ملح قصه زموس شکنی

بعد ازین سر نهم اندر قدم لبانی نگذارم ز سر این شور و شر و شیدائی
من و یک کله و یک کله چه حرف است چنانک که دو صد کله کفافم ندهد تنهائی
بس عجب بین که دل از دست خوانان بربود شیمک پر بقد منحنی حلوائی
گر زبان بره فراوان بخوری در همه عمر بهره با باشدت از ناطقی و گویائی
چشم به بود در سیب است نه از زردالو که همه عمر ز سود ئیم و صفرائی
نان و لالائی و حلوائی اگر دست دهد میکیم مرده خوری پیشه من بکائی

همچو سرگشته هر انکس که بود عبد البطن
میکند عاقبتش کار بصد رسوائی

بکله پاچه بداریم ما چه دست رسی ضرورت است باریم صحبت با عدسی
زمن مپرس که از هجر بیتی دو تنی چو میبینی که اسیرش کنند در قفسی
بیاد کله چه شبها که شب غلط کردم هزار بار فتادم بدست هر عسسی
زهجر قند زدم بس سر حسرت کن مدام دست بسر میزند همی مگسی

زبسکه در پی شیر نیم تنک شب و روز فغان گرفته بر شیر نیز من همه فرسی
بگویم ار بد میوه زنم شود پوه اگر رسیده نباشد بگوست هم نرسی
زبس پیر و پیازست میل خاطر من پیاز خورده و سیرم بگوشت همنفسی
مرا است شام بی شام کوش بر کفگیر بعلت شخص زره بار مانده بر جرسی
بغیر جای لبین و نهار و پیشینم بروزگار نباشد خیال پیش و پسی
دلا بکن شکر و کاهو چه طالبی ناچار مباش رنجه ز آزار بار خار و خسی

بروزگار مبادا بیان سرگشته
ذلیل و خارشکم در زمانه هیچکسی

چه شد ز دست زمان شباب و عهد جوانی کنون بخوردن و خفتن بکوش تا بتوانی
بپای سینی شیمک به پیش قند نگر کن که پیر داند مقدار روزگار جوانی
کنی بچربی و شیرینی ار تو خوی به پیری ره هزار جوان منیری بچرب زبانی
مکن ز دلمه حکایت تو تا گشوده سرش را کرار سه که زنند دم ز راز های نهانی
از آن ز خانه برو تم نمود صاحب خانه که بس بخلق نمودم ستیزه بهر بورانی
کباب شام کنم کاو و بره و بز گرد نان زمانه گر ننهد در کفم زمام شبانی

بصبح هست ترا شور کله پاچه چه پرسی
ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی

اگر رسیده شود خوراکم بر نفس سوی دمی گر کله می آرد بمن باد صبا بوی
خورم از شام که تا صبح بهر غلبت کله سماق و سرکه و قار او بمرو آب آلوئی
مرا گر بره و گاو و بزی بریان شود بر خوان تو گو بود در اصطبل الاغ و سب و یابوئی
ز سیب غبغب و از نار پستان لبت بیندم که در رخسم همیشه از بی نارنج و لیموئی
برد گوی زمینداران بر سر سفره که بچو رفیق ناتوانی سخت شستی پیر پر کوئی
سراپای خودم را چونکه نیکو بنگرم بینم نباشد هیچ فارغ از غم سیمک سر موئی

مرا چون جای در کار است در عقب رب جو نتر
نماید چاره جوی جای از نهر روان جوئی

چون برم نام از حلیم و قند و روغن بری هوشم از سر میربائی عقلم از تن میبری
ای برادر چون ندارم سیری از انگور شهر با توحی آیم گر از لطف بکروان میبری
خواهی از چشم ار بگوئی شرح هجران پیاز نزد مردم آبرو و از ابر بهمن میبری
اگر لاف از خوردن خربوزه با ما میزنی کی گرو از خوردن خروار با من میبری
بدگمانی نیست ما را با نوای چنبر راستی از کج نهادی بی من میبری
از لبو یابیم اگر بوئی فلک بس در هم گر بخاری هر زمانم سوی گلخن میبری

منکه سرسبزم بوی فرنبه سبزی چرا بهر تفریح دماغم سوی گلشن میبری

کوفته از دست ندهم گر شرر زر مرا زین لگد کوب حوادث سوی هاون میبری
منکه دادم جامه تن نزد کیپائی گرو از چه رو عرض من آلوده دامن میبری
چون بکله دست و کردی ار اقبال و بخت از سر قیصر بملک روم گردن میبری
ما مگر سرگشته شیمک بدست آرم بطبع آیم از سر گر مرا از چشم سوزن میبری
با وجود قند گردم تلخ کام از صفهان گر ز شکر نام یا شیرین ار من میبری
جان شیرین میدهم و ندهم ز کف داماش قند گر گمان در دفع من از باد بیرن میبری
در هوای نان خورشیدی ببالای تنور چرخ زن چون ذره آیم گر ز روزن میبری
بسکه بر طبل شکم سرگشته زد کوبد میر طبالان که سبقت از دهن زن میبری

خانمان برباد دادی بر سر کله کنون
شب بتاریکی کلاه از زرد رهزن میبری

خواهم ز خدا که هر صبحی و شامی از غیب رسد در بر من قاب طعامی
از رخنه دیوار برم راه بمطبخ چون من نشنیده است کسی تیز مشامی
طباخ اگر میدهدم راه بمطبخ در خدمت او بنده بگوشم چه غلامی
این باد بسر چیست کفی را که ز نان چون برف بهارش نبود هیچ دوامی
از ورنج و لاشکوه بر آن زر در طبا با شربت بارنج نماند چه قوامی
در جوع مرا مسئله از جوع میپرسید عاقل زنمازم چه قصوری چه قیامی

ای از ان [illegible] چون خرده نقل عام
[illegible] جهان هم بر انکور روز و شبان

غزل

ز حسرت لب گلگونت طپیدم هر شب آمد وقت | چون طایر پر بسته دلخسته بدامی
در دو بر سته هیچ نبود گرچه پیش انداز | باید بنهم در طلب او دو سه گامی
هنگام غذا آنکه سزاوارست بگیرد | از من بکند کاش تمنای سلامی

سرگشته دیوانه زنجیری لبنک
هرگز بکند درک حلالی ز حرامی

غزلیات متفرقه من کلام ملک الشعرا میرزا شهها

گر از در راستی درآئی | در دیده ما تعبیه مائی
بشناس بهای گوهر خویش | تا کی چه خزف کنم بهائی
بیگانه ز خویش باش ای دوست | با دوست چه داری آشنائی
این کاسه واژگون سرا | بنمای تهی ز هر هوائی
نقشیست زمانه بر سر آب | خوش باش بنقش بوریائی
چون دست رسست بحال دنیا | غافل مشو از برهنه پائی
بگذر ز سر وجود نابود | تا چند بفکر کیمیائی
گر خورده بکار کس نکردی | در خورد هزار مرحبائی
پی یاد خدا مباش یکدم | تا دور شوی ز هر بلائی
پیغمبر و آل را ثنا گوی | گر طالب رحمت خدائی

[illegible marginal notes]

ازوی

در بوی بهشت بی نصیبی | از خاک درش اگر جدائی
سرگشته بهشت نقد خواهی | خاک نجف است طرفه جائی

در سایه کاخ دولتش باش
گر طالب سایه همائی

همه آفاق پرتو تجلی اوست | اوست چون مغز و کائنات چو پوست
هر چه از ماه تا بماهی هست | جام گیتی نمای حضرت اوست
هر کجا میروم از آن سر کو | چون نگه میکنم همان سر کوست
خور تش آفتاب جان پرتو | از شراب دو کون جام سبوست
قبله جان عابدان جهان | بحقیقت که آن خم ابروست
روی هر شب ز مؤمن و کافر | چون بمعنی نظر کنی از اوست
باید از خط دوست سر پیچید | هر کجا سبزی که بر لب جوست
جای او در دلست و هم دایم | پی سرو پا در آن خم گیسوست

کیست غواص بحر عشق آنکه
از پی یک دو قطره در تک جوست

گر کمالت نیست گر دولت بود آنهم تو | بی کمال و مال مانند گل بی رنگ و بوست
از برای مال دنیا آبروی خود مریز | ای برادر ابروست این نه آب جوست

مرد دانا را بنادانان نشستن ضربه‌ایست | گر شنید در حقیقت صحبت سنگ و سبوست
انکر الاصوات اگر صوت حمار بعجب | نزد من به از حدیث مردمان یاوه گوست

سر مپیچ از رشته فقر و قناعت العزیز
جان من از حب کار عالم مو بموست

مدحیات

صاحب بنده شهها نامم | نه نهارم بجاست نه شامم
منهجم بسکه گشته افسرده | نه در او نخلی نشست نه خامم
ساقی دهر از ره کینه | زهر ریزد مدام در جامم
چند ز اطفال شرح حال دهم | که ز تن برده اند آرامم
خون دل میخورند تا چه شود | اندرین سال قحط فرجامم
در برج لسبه جرح و عید تلخست | لسبه و قندقی و بادامم
نه لباسی بود مرا موجود | نه جهات پول حمامم
پای بوست ز شد نقشیت بلنکه | هیچ قوت بقدر یک گامم
گفتم عباس علی بیک ارادت | عرضه دارد مگر که پیغامم
قوت لیمو بنده را کرم فرما | ورنه مفقود میشود نامم
از بلای شکم بچه غمم | همچو ماهی فتاده در دامم

رفوکام

رفو کامست و هر خدای جهان | گر براری ز مرحمت کامم

سخت سرکش شدست توسن جوع
هیچ قسمی نمی شود رامم

ایضا — مدحیه

صاحب رقعه میرزا منظور | چشم بد باد از جمال تو دور
در جهان روز و هفته و مه و سال | شاد و خوش وقت باشی و مسرور
این عریضه بده بحضرت شیخ | کالتفاتت بکار ماست ضرور
کو فلانی که اشتهار هست | هست در شعر و شاعری مشهور
لیک از جوع او فتاده زپای | از ضعیفی شدست همچون مور
بود او ز اغنیا ولی از فقر | حال بیچاره است ایمن ره دور

نان بکمیه با و عطا فرما

ایضا — مدحیه

در نه خاموش شدن ز اهل قبور

رفیع رتبه جنابا که چرخ بهر شرف | بر آستان شما از سر است ره پیما
هر آنکه دیده بنائیش بود ببیند | تمام آیت حق در رخت ز صدق و صفا
به بحر قدر تو بس کرد عقل غواصی | نیافت همچو تو یکدانه لؤلؤ لالا
چه تو نخیل نگوسالها بملک وجود | نیامده است کسی از نسب آدم و حوا
تمام عمر بود بی نیاز از همه خلق | کسیکه یافت ز خوان سحاب کرم نوا

زبس عطا بفقیران نموده بزرگ   کسی ز حاتم طی در زمانه نام سخا
مرا بمدرسه چهارباغ زند کلبت   بفضل حضرت پروردگار و لطف شما
کشوده چشم بران آستانه و بسته   ز کل ملک جهان و تمام ما فیها
ز دست بی هنریهای خویش و جوع   بجان رسیده و دارم سری پر از سودا
شکسته‌ست تر از این ساغر بلورینم   که در میانه خارا شود ز دست رها
چه جز دعای شما بر نیاید از دستم   بگیر سایه الطاف بالای سر ما
کلیچه‌ایم کرم کن که نیست باینده   ازین زیاده درین فصل طاقت ما
بپوستین نشدم پشت گرم میترسم   که برکند ز تنم پوستین گرگ چرخ دغا
همیشه باد زمستان بهار بر سر کار   بکام رانی و شادی بحق آل عبا
ز پوستین و عبا شعرها گذشت ملال

ایضا   مدحیه

بشرط آنکه نفرمائی ار کلیچه ابا

ای مهر سپهر رفعت و چرخ جلال   کافزون شودت عزت و جاه و اقبال
صد شکر که باز شاهد بخت سعید   بنمود در آئینه اقبال جمال
بودیم ثنا خوان شما در همه وقت   هستیم دعاگوی شما در همه حال
بر فرق جهانی ز کرم سایه فکند   بگشود همای دولتت پر و بال
از محنت جوع آمده ام سخت بجان   نه پای گریز هست و نه روی سؤال

مهمان

مهمان شماست اشتها ما بصیام   تا غره فرخنده ماه شوال
پاکنده م پاک کرده ده من بفرست   یا قیمت آن بجهت عدد نیم ریال
کاخ طرب جمله شما باد معمور

ایضا   مدحیه

هرگز نرسد بگردان گرد ملال

ای آنکه بدانش و به بینش   مانند شما در اصفهان نیست
وی آنکه به بخت اندرین شهر   تنها نه که در همه جهان نیست
وی آنکه به مهربانیت کس   بر خلق خدای مهربان نیست
آگاه ز حال بنده خویش   کس غیر خدای غیب دان نیست
خوبست اگرچه شکر نعمت   لیکن چکنم مرا زبان نیست
با این همه نعمت فراوان   در کیسه بنده یک قران نیست
از قیمه و قلیه در بر ما   چندیست که نامی و نشان نیست
هر یک نفس کافرمن   از گوشت گذشته استخوان نیست
دیگر شب و روز و صبح و شام   از محنت جوع غیر نالان نیست
بدهم کرم شما یکی جو   بر خرمن دولت زیان نیست
از یمن دعای گوشه گیران   خرمان و نکوت در بیابان نیست
بر گلشن خرم حواست   آسیب ز صرصر خزان نیست

قدری بدلت ز گلبن و هم   از همت صاحب الزمان نیست

ای مهر ز چهر انورت تابنده

ولـه   ایضا

بر چرخ جلال حضرت درخشنده

تشریف ولای شیخ باشد همه وقت   بر قد دلارای شما زیبنده
در شدت قحط کالمسکین اوضاعی   نادیده بروزگار کس یک زنده
چون هست عنان کار در دست قضا   ناچار ز اصفهان شدم دلکنده
شد در نجف آباد خرابم منزل   شاید ز بلای جوع مانم زنده
گردم چه بهر بحر نظر از غم آب   افتاده بجانم آتش سوزنده
حقی عمو همه مفلس و خانه خراب   کم حرف و فزون خورنده و یک دنده
سرتا سر روز بود نوازنده مگس   شب تا بسحر پشه بدم سازنده
بودم بچنین حال دعاگوی شما   هر چند نباید بحسب این بنده
کردند مرا شبها شهره شب شهر   وین قول خلاف کردن گوینده
باشد جوی گندم قناعت بنده   این فصل خزان تا سنه آینده
تا سال و مه است و هفته و لیل و نهار   باشی بجهان بکام دل پاینده

بر مسند و جاه با هزاران تمکین

ولـه   ایضا

مشغول بعیش باشی و سرزنده

چون سید

چون سید جناب ز دنیا و فانی   گردید اجتناب از آن وز ملک جهان گذشت
زشتی ز بسکه از عمل روزگار دید   بر بست چشم خود ز تماشای خوب و زشت
طومار عمر او چه بپیچید دست مرگ   ننوشت آن دگر که همین بود سرنوشت
اکنون در آخرت درود حاصل عمل   زان تخم نیکوی که بعالم نمود کشت
با آنکه بود بسترش از پرنیان و پر   تا نفخ صور خوابگهش گشت خاک و خشت
از بسکه بود سیم و زرش در نظر چه خاک   یک ذره دل بمال و متاع جهان نهشت
احباب را بماتمش از سر گذشت آب   کلک مرا چه تاب و یارای سرنوشت
بر قد او نه چرخ چنین جامه بریده   گر بهر قامت همه این بود دو ما ز رشت
اکنون بهشت منزل و ماوای او بود   با جمله دوستان و محبان خوش سرشت
سرکشته گفت از پی تاریخ فوت او
شد سید جناب ز دنیا سوی بهشت

ای بزرگی که درگه کرمت   بر ضعیفان بود پناه
چه شود گر بحال مسکینی   از ترحم کنی و لطف نگاه
دامن همت شماست بلند   چکنم هست دست من کوتاه
دوش از شام تا سحر از جوع   بسکه بودم قرین ناله و آه
گفت پیر خردم در گوش   رو بیا در ببوس این درگاه

که کسی آزموده ام نبود   همچو این دردری حوالت گاه
از بلندیست نام در بر ما   سستی و ضعف تن از آن کاه
هجر نان جوین شم کاهید   چهره ام زرد ساخت همچون کاه
باری ای ابر لطف یار ببار   از ترحم بر این ضعیف گیاه
نکه در اشتها رجوع کنون   نامم افتاده است در افواه
گندم خوب دهیم کافیست   در چنین وقت سخت در یکماه
شاکر نعمتیم در همه عمر   خلق سنجر بدو هم آگاه
داعی دولتت صغیر و کبیر   در همه شهر از سفید و سیاه

مطبخت از طعام دایم گرم
از اجاق علی ولی الله

جواب   میرزا اشتها

صاحب ولایت اگر قیمت نان کاز خیری زبرای گل و بلبل میکرد
فصله بلبل و گل را سر شب با شجر   هست منقول که چون نقل تنقل میکرد
حس بیند ز باغش صد رسیده ام صبح   اثر رایحه عود و قرنفل میکرد
خواهر قحبه او دوش برادر خویش   وعده یک کس خوبی لب پل میکرد
که آن قحبه که صبح بی بی گشت   جای حلوا در کس گرم تناول میکرد
پسر کونی او چون پدر زن خویش   گذران مدتی از پهلوی قبل میکرد

پس اراده هم اگر بود در این شهر خراب   قطع امید بکلی ز توکل میکرد
دفع این کونی نامرد قرمساق دغل   کاشکی شیر خدا صاحب دلدل میکرد
مرض را زه خطاب بکرداشت که گل   گاه و بیگاه با وفاش تبذل میکرد

می کشیدیم بنجر ما در این اشتر پیر
مهتر دهر اگر توسن با جل میکرد

وله   الگا

ای ماغای این سپهر خیمه ها دغل   در کره منیند کرچرلی و شهندی بعل
[illegible]   کوفته یکپاره ستوال بسته مشتری دلول
یک سواد ... صفاهان شسته ارد ور ان   هیچ ... دوران بسته ...
که بی بنیست که گناه کنند کبت معاشی   همه گویند که فیل دار این بی سقل
[illegible]   کس ندیده است همه عمر سر هیچ جبل
چون در او شد نهان ... باغ ...   ... کوش کسی حتی شاخ العمل
کر یتیمی بلند بر در او دست سوال   میکند حلم که بندد ولیکن ...
چون نگیرین به بنشیند رخ نخش را   هست ... با ملک الموت ...
ان جسی که چه شهرت وگری که جلیل   راح او بند به ...
[illegible]   طاقی دیاتی ... اعرد جل
هر که ... ...   بر خور و کننده ... و باریک ...

از ترش رویی او خلق جان بیزارند
گشت شیرینی این شهر بدل بر حنظل

امشب شب آنشب که سوزد برده افلاک را   ام لیلا از غم اکبر جوان نازنین
امشب شب آنشب که باید شیعیان با چشم حزین   در عزای شاه بطحا از کین وار هین
امشب شب آنشب که فردا آتش کین شد بلند   بر خیام آل طه زاده سعد لعین
امشب شب آنشب که گیسو را پریشان میکنند   فاطمه با حوریان با ناله در خلد برین

ظفر از بس غم چو قلم در بنان گرفت
هر کس بیان راحت و خط امان گرفت

سبط رسول از سر همت بر عشق   از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت
جان فدای خاک رهش گز سر وفا   برداشت دست از خویشتن و ترک جان گرفت
آن زاده که گشت مکانش بتخت زر   گرد ملال عرصه کون و مکان گرفت
ابن زیاد دین نبی را بباد داد   ظلم یزید دون همه ملک جهان گرفت
ناچار چو که گشت شه کعبه و حرم   راه عراق بر خطر از بیم جان گرفت
جمعی ز یاوران و محبان اهل بیت   از بهر کوی دوست بکف از عنان گرفت
در دست قضا اکبر ببلا از آستین غلب   آمد برون و راه بران کاروان گرفت
بر رهروان طریق ز دین ابن سعد دون   از روی فتنه راه بر آب روان گرفت

گلزار اهل بیت رسالت ز قحط آب   پژمرده گی چو شاخ ز باد خزان گرفت
گردید سرو قامت عباس چون نگون   آتش بجز من تن سرو جوان گرفت
گل خواست دم زماتم اکبر زند مگر   از غیرت صبا نفس زرد آن گرفت
از سوز آه سینه سلطان کربلا   خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت
قاسم میان معرکه کعبه چشم تر   دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
زان زمانه جوشن چرخ فلک ز سر   از تیر حلق اصغر شیرین زبان گرفت
در خاک و خون طپید چه سلطان کربلا   عباس دل از محبت این خاکدان گرفت
شد بیقرار انفس و آفاق بی سکون   چون جامه سطهر او بر ستان گرفت
شد پای بست سلسله شاهی که جد او   تاج از شهان و باج ز کردن کشان گرفت
روح الامین لوای مصیبت بعرش حق   بر پا نمود و تعزیه باید شیان گرفت
شکر خدا که نور وضیا مجلس عزا   از مقدم سمی امام زمان گرفت

حیف سخاوت و بذل تو بگرفته عالمی
شهانه صفهان که گران با گران گرفت

بس حسرت حسرت الملوک است مرا   باریک و ضعیف شد چه دوکست مرا
این رنج نبود در تن من هرگز   این رنج ز حسرت الملوک است مرا
این رنج نبود در تن من هرگز   لیکن رنج ز حسرت الملوک است مرا

ولہ ایضاً

بر سینه مرغ هر که او دست رس است — سیمرغ بقوت بر او چون مگس است
اندر بر ما کنون مگس سیمرغ است — در خانه اگر کس است یک حرف بس است

ولہ ایضاً

در مطبخ ما نه دم عیالست نه دود — بیچاره تن ضعیف را زان چه سود
بی بادنجان به تنگ آمد جانم — از دوری بالوده وجود دم بالود

ولہ ایضاً

امسال مرا کار در یوزه گذشت — شب بی پلوم همه به دریوزه گذشت
گر در ره فقر خوار خاشاک بود — صد شکر بپای لنگ بی موزه گذشت

ولہ ایضاً

هر چند غم زحد فزونت بخورد — یا غصه روی لاله گونت بخورد
خواهی نخوری غصه و غم یک روز — بگذار که اسهال رکونت بخورد

ولہ ایضاً

کرم ناظرم از دست بگیر امروز — اشتها هیچ نداریم غم فردا نی
سمت قبله دوم بمن از خلق حسن — چند مهری دهد و نان ندهد نان وای

ولہ ایضاً

لطف ناظر اکرم شامل احوال شود — ذکر ارجوجه نداریم بعالم تشویش
آن حسن خلق حسن روی حسن نام مرا — نگذارد ز بر خباز دگر سر در پیش

قربان وجه از همه کار بیش است — در مدح علی تمام ان ملک ورقست
از تو و معانی خودم کف نگوش — کبرم عدد زنام او کان بالحی است

آن روح علی بود امام دو جهان — که غم نبوش زهول روز محشر
حاشا و مروت علی نگذارد — سوزنده محبان علی در آذر

شاهی و شهنشه که لالی درش — بنهاد صد تاج لعل که لبرش
چون خواست عمر کند حقش را باطل — کبرم کمی ز نان زحق نچیرش

خیرات بخواب دیده ام حکش — با قامت بلو شده هم آغوش
دستی بدهم بهشت داده گفتم — یادت هست مرا تو را فراموش

در دار السلطنه

در دار السلطنه اصفهان بهشت چهر دهر مرا فسح اله
ابن اسر کار حلد لمدار صدا و مدکار امیر انظر فیمن
ارحمنه الکماشی دعا دارم کمی محمد طالب

سنه ۱۲۴۴

۵۱ درین بسم که سازم دگه جان دارا

السلطنه

جوان که طفلان بخورد در بر [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل

تا بدید چشم خود از روی جلوه‌گر یار / جلوه پر راست و دشمن ور نمود دل و بار
بر در وفا و در اخلاص تعویذی بخوان / گر زوی و شیر میدوی در چشم سوز بار
هر که بیند چشم کم قدر را اندر جهان / فاش گویم همچنان چشمی بعالم کور بار
تا سر غمزه بروی ارم شکل راز عنا / هر شب اندر خانه مردم جای نور بار
هر که بگشاید زبان از صبح و شب در و گمان / صبح و شامش جایگه چون نان لب تنور بار
هر که را شد جای در درگاه حق [illegible] / همچو روی نان خورشیدی رخش پر نور بار
شیر مردی کو مرا از تیره میسازد جدا / زیر پای فیل پامال جفا چون مور بار
باغبان گر لب از انگور در بروی من / چشمش از تیر جفا چون خانهٔ زنبور بار

[illegible]

حرره الاقل

[illegible]

الحمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١

[illegible]

[illegible]

[illegible]